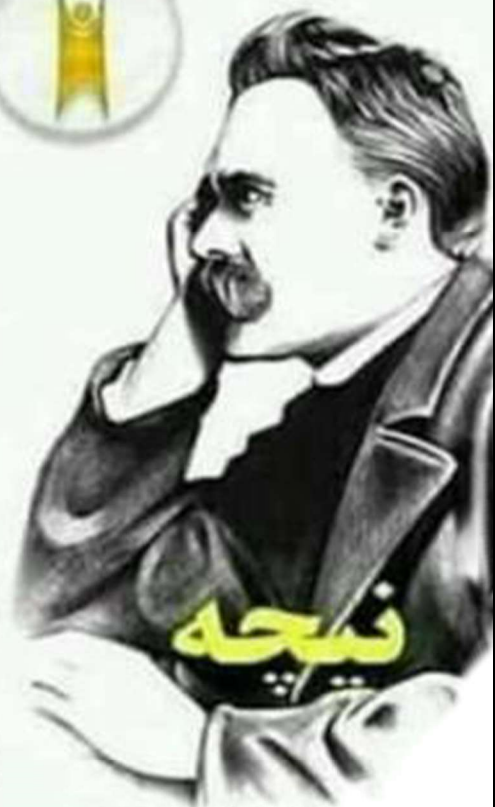


اراده و عطف به قدرت و فلسفه اخلاق نیچه



نویسنده: رفیع نفیسی

از لحظه ای که بشر توانست وقایع را ثبت و ضبط کند
دیگر نه عصا مار شد نه دریا شکافته شد
نه ماه به دونیم تقسیم شد نه کودکی بدون پدر متولد شد
نه مرده ای زنده شد نه انسانی در دل ماهی رفت
نه شتری از دل کوه بیرون آمد
نه آتشی گلستان شد
نه انسانی با حیوانات سخن گفت
نه کسی سوار بر قالیچه ای پرواز کرد
و نه پیامبری ظهور کرد
ولی حماقت همچنان پابرجا ماند...!



طرح و دیزاین: ر.م. رامزا

goftaman.cam

بعد از تمام شدن کتاب آبر کامو در آینه
 آثارش و همچنین کتاب انسان و خرافات
 در روند تاریخ که به شکل pdf در اختیار
 علاقه مندان قرار گرفتند؛ اینبار خواستم
 مقاله های نیچه را جمع آوری نمایم و به
 شکل کتاب خدمت دوست داران اندیشه و
 خرد قرار بدهم. نیچه برای من هم اندیشه
 و هم عشق است، طعم این عشق را زمانی
 چشیدم که ذهنم را با افکار نیچه مشغول
 نمودم و با تمام وجود تلاش کردم تا به
 عمق و ژرفایی افکارش پی ببرم. نیچه
 رفیق روز های ناخوشایند و بحرانیم بوده
 است و تردیدی ندارم که اگر شما
 خوانندگان ارجمند نیز با دقت آثار او را

بخوانید به همین نتیجه که من رسیده ام
 خواهید رسید. همانگونه که خود نیچه در
 باره کتاب چنین گفت زرتشت خودش گفته
 است « چنین گفت زرتشت کتابی برای
 همه کس و هیچ کس » به باور من این
 سخن در باره تمام نوشته هایش صدق می
 کند ، بدون شک درک افکار نیچه و هر
 متفکر و اندیشمندی دیگری نیاز به
 حوصله مندی؛ هوشمندی ؛ دقت و تأمل
 مضاعف دارد . کتابهای نیچه برای یکبار
 خواندن نیست باید بارها خواند و ماحصل
 و جان سخن اش را دریافت . اندیشه نیچه
 مانند شراب ناب ذهن و جان انسان را
 تسخیر می کند و در دریایی مواج و

متلاطم اندیشه هایش افکار خواننده را با چالش مواجه می سازد و صدها پرسش در ذهنش ایجاد می نماید. نیچه به دوستی می ماند که شریک تمام حالت های شما است ؛ افکار نیچه شما را به خودتان بیشتر آشنا می سازد. اندیشه های نیچه در خواننده عطش و تشنگی می آفریند و در عین حال شما را به سوی چشمه ها و آبشار های زلال و شفاف راهنمای می کند. جهان سپاس از آقای رفیع نعیمی بابت نوشتن چنین مقاله ها و تحلیل های ژرف و آموزنده و روشنگر و زیبا که می تواند خواننده را با افکار نیچه خوب تر و بهتر آشنا نماید؛ و نیز سپاس از

مسئول تارنمایی گفتمان محترم مهندس
اسد الم .

با درود به دوست داران اندیشه و فرهنگ

« ر . م . رامزا »

این کتاب نیچه را برای آغاز بیستمین بهار
و زادروز بانو « ر . م - رامزا » که
یک تن از معدود انسان‌های می باشد که
با این سن کم اهل مطالعه ؛ اندیشه ورزی
؛ نقد و پرسشگری جدی است تقدیم می

نمایم. بانو رامزا با آنکه در داخل کشور زندگی می کند؛ اما تسلیم خودکامگان و خرافاتیان و امارت جهل و جور و جنایت نشده؛ و بسیار آگاهانه و شجاعانه برای آزادی ؛ رهایی و نجات کشور و به ویژه بانوان تلاش شبانه روزی می نماید. بدون کمک بانو رامزا این جستارها به این زودی هرگز به شکل کتاب و pdf در نمی آمد و در اختیار شما گرامیان قرار نمی گرفت. برای ایشان نخست تندرستی و در وهله دوم صمیمانه موفقیت روز افزون در تمام عرصه های زندگی آرزو می نمایم) "رفیع نعیمی"

اراده معطوف به قدرت و فلسفه اخلاق نیچه --- بخش نخست

رفیع نعیمی 20 سنبله 1397

نیچه اندیشمندی است جامع الاطراف که
بسا فراتر از رشته تخصصی خود گام بر
داشته و زوایایی تاریک انسان را با ژرف
بینی و تعمق خاص که ویژه خودش هست
مورد ارزیابی و کنکاش قرار داده و چون
یک روانکاو ماهر کاویده است. نیچه

فیلسوف؛ شاعر؛ منتقد فرهنگی؛ آهنگساز و فیلولوژیست کلاسیک بزرگ آلمانی و استاد لاتین و یونانی بود؛ که آثارش تأثیری ژرف بر فلسفه غرب و تاریخ اندیشه مدرن بر جای گذاشته است. در سال ۱۸۸۹ در سن ۴۴ سالگی قوای ذهنی اش را به طور کامل از دست داد و دچار فروپاشی کامل ذهنی گردید. نیچه سال های باقی مانده عمر را تحت مراقبت مادرش (تا زمان مرگ مادر در سال ۱۸۹۷) و پس از آن خواهرش الیزابت فورستر - نیچه گذراند و سر انجام در سال ۱۹۰۰ در گذشت. پدر نیچه کارل لودویگ نیچه (۱۸۴۹ -

- (۱۸۱۳) کشیش لوتری و قبل از آن یک معلم بود . شاکله اصلی نوشته های نیچه از جدل فلسفی؛ شاعری؛ نقد فرهنگی و قصه تشکیل شده و در کنار آن به طور گسترده نیز به هنر؛ لغت شناسی؛ تاریخ؛ دین و دانش پرداخته شده است . نوشته های نیچه در عین حال که سرشار از جملات قصار و گوشه کنایه است؛ شامل مباحث بسیار دیگری همچون اخلاق؛ زیبایی شناسی؛ تراژدی؛ معرفت شناسی؛ خداناباوری؛ و خود آگاهی نیز می گردد . بنیان های اصلی فلسفه او عبارتند از نقد هایی تند علیه حقیقت مطلق در دفاع از منظر گرایی؛ نقد های تبار

شناسانه بر دین و اخلاق مسیحی و نظریه
او در باب اخلاق ارباب-- برده ای؛
تصدیق زیبایی شناسانه هستی و وجود در
واکنش به پدیده "مرگ خدا" و بحران
عمیق هیچ انگاری و تعریف "سوژه"
بشری به عنوان تجلی گاه "اراده های
متنازع و در کشاکش که در مجموع با
عنوان "اراده قدرت شناخته می شود •
نیچه در آثار بعدی اش مفاهیم تأثیر گذاری
همچون "ابر مرد و بازگشت جاودانه"
را مطرح نمود • پس از در گذشت نیچه؛
خواهر او "الیزابت فورستر نیچه"
متصدی و ویراستار دست نوشته های او
شد و شماری از آثار منتشر نشده او را

جهت تطابق با ایدئولوژی ملی گرایانه آلمانی شخصی اش باز نویسی کرد و در ضمن دیدگاه های صریح او را که به روشنی در تضاد با یهود ستیزی و ملی گرایی بودند دچار واگردانی یا تحریف؛ پیچیدگی و غموض کرد . در صورتی که نیچه با ناسیونالیسم آلمانی به طور اخص و با ناسیونالیسم به طور کلی مخالف بود و همچنین نیچه با فداکردن فرد در دولت به شدت مخالف است و از تک تک افراد می خواهد که هرگز تسلیم دولت نگردد . ولی بدبختانه آثار چایی نیچه در ویراست های چایی خواهرش به فاشیسم و نازیسم ارتباط داده شد . ولی شماری از

پژوهشگران قرن بیستم چنین خوانشی از آثار نیچه را به چالش کشیدند و ویراست‌های اصلاح‌شده آثار او به زودی عرضه گردید. • اندیشه‌های جناب نیچه از دهه ۱۹۶۰ بار دیگر به محبوبیت رسید؛ و از آن زمان تا کنون تأثیری عمیق بر اندیشمندان حوزه‌های فلسفه؛ به خصوص مکاتب فلسفه قاره‌ای همچون اگزیستانسیالیسم؛ پست مدرنیسم و پسا ساختار

گرایی؛ هنر؛ ادبیات؛ روانشناسی؛ سیاست و فرهنگ عامه در قرن بیستم و بیست و یکم گذاشته است. • نوشته‌های نیچه سبک تازه‌ای در زبان آلمانی

محسوب می شد؛ نوشته های بسیار ژرف و پر از ایجاز؛ آمیخته با افکار انقلابی که نیچه خود روش نوشتاری خویش را گزین گویی ها می نامید • یکی از مشهور ترین جملات او " خدا مرده است " می باشد که باعث بحث های فراوانی گردیده است • در اینجا لازم می دانم که یادآوری نمایم که سبک نوشتاری جناب نیچه روان ؛ زود فهم؛ بی طمطراق؛ سیلیس و سهل نیست؛ اما بسیار عمیق و ژرف وبدون تردید ویرانگر است و هر کسی را با چالش جدی مواجه می کند • اگر نیچه را بخوانیم و درست بفهمیم دیگر هرگز آدمی که بوده ایم نخواهیم بود؛ به شرطی

که جرئت نزدیک شدن با او را داشته
 باشیم • شکی نیست که هر فیلسوف و
 اندیشمند بزرگی ذهن انسان را از این رو
 به آن رو می کند ولی بعضی مانند نیچه
 تمام دستگاه فکری و ارزشی آدم را از
 بیخ و بن زیر سؤال قرار می دهد • نه تنها
 من بعد با دیگران دچار مشکل خواهیم
 شد بلکه نخست با خود در می افتیم • نمی
 خواهم بگویم هرچه نیچه می گوید وحی
 منزل است و باید بدون قید و شرط
 پذیرفت؛ که این خود خلاف و در تقابل با
 افکار اوست • غذای فکری که جناب
 نیچه جلو ما می گذارد؛ هضم آن برای
 اذهان ضعیف و تنبل ممکن نیست • در

و هله نخست باید با تمام آنچه رنگ و بوی
یقین دارد وداع گفت و همه چیز را از
صفر آغاز نمود؛ که خیلی ها در همین
گام اول شکست می خورند و آمادگی
همراه شدن با نیچه را ندارند . یعنی
نخست باید به آن شک دکارتی رسیده
باشی تا بتوانی به نیچه نزدیک شوی .)
دوستی از من پرسید که نیچه را در یک
جمله اگر تعریف کنی؛ چه خواهی
گفت؟ گفتم مولانایی ما را " ۱۸۰ " درجه
بر عکس بکن می شود جناب نیچه .)
نیچه پس از فارغ التحصیلی در سپتامبر
۱۸۶۳ به امید رسیدن به مقام کشیش
پروتستان؛ در دانشگاه بن به تحصیل

الهیات و فیلولوژی کلاسیک مشغول شد
 • پس از یک ترم تحصیل؛ نیچه به
 مطالعات الهیاتی خویش پایان داد و ایمان
 و اعتقادات مسیحی خود را رها کرد •
 در همان دوران نگارش مقاله خود با
 عنوان " سرنوشت و تاریخ " در سال
 ۱۸۶۲؛ نیچه استنباط کرده بود که تعالیم
 بنیادین مسیحیت تحت تأثیر پژوهش های
 تاریخی بی اعتبار گشته است؛ اما از سوی
 به نظر می رسید در همین دوران کتاب "
 زندگی مسیح " نوشته داوید اشتروس نیز
 بر نیچه جوان تأثیر عمیق بر جای گذاشته
 است • افزون براین؛ کتاب " گوهر
 مسیحیت (Das Wesen des

(Christentums) نوشته لودویگ

فونرباخ؛ که در آن نویسنده استدلال کرده است که مردم خدا را آفریده اند بر نیچه اثر ماندگار گذاشت . در ژوئن ۱۸۶۵؛ نیچه در نامه به خواهر شدیداً مذهبی خود خبر از رها کردن ایمان مذهبی خویش داد . نیچه در بخشی از این نامه چنین می نویسد: " و این گونه راه ها از یکدیگر جدا افتد؛ اگر طالب خوشی و آرامش روح هستی؛ پس ایمان داشته باش . لیک اگر طالب آنی که مرید حقیقت باشی؛ پس تحقیق و جستجو کن . " نیچه در پایان اکتبر یا شروع نوامبر سال ۱۸۶۵ یک نسخه از کتاب معروف

و شاهکار شوپنهاور با نام "جهان همچون اراده و تصور" را از یک کتاب فروشی کتاب های دست دوم؛ بدون نیت قبلی خریداری می کند؛ نیچه که تا آن زمان از وجود این اثر گرانقدر بی خبر بود؛ به زودی به دوستانش اعلام می کند که او یک "شوپنهاوری" شده است • نیچه در ۲۳ سالگی به خدمت نظام برای جنگ فرانسه و پروس فراخوانده شد؛ در سربازخانه به عنوان یک سوارکار ماهر شناخته می شود • نیچه می گوید؛ "در اینجا بود که نخستین بار فهمیدم که اراده زندگی برتر و نیرومندتر در مفهوم ناچیز نبرد برای زندگی نیست؛ بلکه در اراده

جنگ؛ اراده قدرت و اراده مافوق قدرت است . در ماه مارس سال ۱۸۶۸ به دلیل مجروحیت؛ تربیت نظامیش پایان یافت و در نتیجه به عنوان پرستار در پشت جبهه گماشته شد . نیچه از ۲۴ سالگی (یعنی از سال ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۹ به مدت ده سال) به استادی کرسی فیلولوژی کلاسیک در دانشگاه بازل و به عنوان آموزگار زبان یونانی در دبیرستان منصوب می شود . در ۲۳ مارس مدرک دکتری را بدون امتحان از دانشگاه لایپزیک دریافت می کند . برتراند راسل در تاریخ فلسفه غرب در مورد نیچه می نویسد: " ابر مرد نیچه شباهت بسیاری به

زیگفرید(پهلوان افسانه آلمان) دارد؛ فقط با این تفاوت که او زبان یونانی هم می داند . در سال ۱۸۶۹ نیچه شهروندی "پروسی" خود را ملغا کرد و تا پایان عمرش بی سرزمین ماند . او در حالی که در آلمان؛ سوئیس و ایتالیا سرگردان بود و در پانسیون زندگی می کرد؛ بخش عمده از آثار معروف خود را آفرید . نیچه ادعا کرد که دارای تباری از یک خانواده سرشناس لهستانی است و بر این مسئله اصرار نیز ورزید . نیچه نوشت: " به من گفته شده که نیاکانم از سرشناسان لهستانی بوده اند که حدود یکصد سال پیش به واسطه باورهای مذهبی شان)

پروتستان در لهستان اکثریت کاتولیک) مجبور به ترک خانه و سرزمینشان شدند؛ نامشان بعد از مهاجرت؛ آلمانی مآب می شود و از نیتسکی (Nietzky) به نیچه (Nietzsche) تغیر داده می شود . با آنکه نیچه تا پایان عمر مجرد ماند؛ اما حد اقل یکبار مزه ای عشق را چشیده بود . " لوآندره آس سالومه" دختر یک افسر ارتش روسیه بود که به دردناکترین "عشق" نیچه بدل شد . نیچه می گوید: " من در مقابل چنین روحی قالب تهی خواهم کرد؛ و از کدامین ستاره بر زمین افتادیم تا در اینجا یکدیگر را ملاقات کنیم

• " اینها نخستین جملاتی بود که نیچه در
 اولین ملاقاتش با سالومه بر زبان آورد •
 (معلوم نیست که اگر جناب نیچه فرصت
 و شانس رفتن به خانه سالومه را می یافت
 باز شلاقش را با خود می برد یا اینکه این
 توصیه را به دیگران نموده است • شاید
 خودش در مقابل معشوقه اش سر تعظیم
 فرودمی آورد • به قول مولانا: عشق قهار
 است و من مقهور عشق / چون شکر
 شیرین شدم از شور عشق / برگ کاهم
 پیش تو ای تند باد / من چه دانم که کجا
 خواهم افتاد / او همی گرداندم بر گرد سر
 / نه به زیر آرام دارم نه زیر / عاشقان در
 سیل تند افتاده اند / بر قضای عشق دل

بنهاده اند / همچو سنگ آسیا اندر مدار /
 روز و شب گردان و نالان بی قرار / عشق
 گر زین سر و پا زان سر است / عاقبت
 مارا بدان سر رهبر است (کسانی هستند
 که نیچه را انسانی سنگ دل و حتا فاقد
 احساس و مهر نسبت به آدمی و نیز به
 دور از هرگونه شفقتی می دانند و بر
 فلسفه اخلاق او گاهی به جا و گاهی بی جا
 ایراد می گیرند • نویسنده این سطور نیز
 بر دستگاه اخلاقی و ارزشی جناب نیچه
 انتقاداتی دارد که در این سلسله جستارهای
 که در باره نیچه نگاشته می شوند به
 تفصیل به آن پرداخته خواهد شد • بدون
 تردید نیچه یک نابغه کم نظیر است و قلم

اش مسحور کننده؛ اما اعتراف به بزرگی او دلیلی برای پذیرفتن همه افکار و اندیشه هایش نیست • از کارل پوپر نویسنده کتاب گراسنگ و کم مانند (جامعه باز و دشمنان آن) آموخته ام که چک سفید به هیچکس ندهم یعنی آثار بزرگترین نوابغ بشری را با دیده نقد بنگرم و اگر مستدل خرد پسند نیست نیزم • پوپر در دیباچه که بر کتابش می نویسد؛ چنین می گوید: "(اگر در این کتاب پاره ای سخنان سخت در باره برخی از بزرگترین رهبران فکری بشر گفته شده است؛ امیدوارم انگیزه من استخفاف و تحقیر ایشان نبوده باشد • این امر از این اعتقاد

راسخ من سرچشمه می گیرد که اگر بنا
 باشد تمدن ما به هستی ادامه دهد؛ باید
 عادت به دم فرو بستن و سر فرود آوردن
 در برابر مردان بزرگ را از خویشتن
 دور کنیم . مردان بزرگ خطاهای بزرگ
 مرتکب می شوند و چنانکه در این کتاب
 کوشیده ام نشان دهم؛ بعضی از
 بزرگترین پیشوایان گذشته پشیمان حمله
 همیشگی به آزادی و عقل بوده اند . تأثیر
 و نفوذ این مردان که به ندرت کسی در
 برابر آن قد بر افراشته است؛ همچنان
 کسانی را که دفاع از تمدن وابسته به
 آنهاست گمراه می کند و هنوز در میانشان
 تفرقه می افکند . اگر درنگ کنیم و در

انتقاد از آنچه مسلماً بخشی از میراث
فکری ماست بی پرده سخن
نگوئیم؛ مسئولیت این تفرقه دردناک و
شاید مرگبار به گردن ما خواهد بود . اگر
به انتقاد از پاره ای از آن میراث بیرغبی
نشان دهیم ؛ ممکن است به نابودی همه
آن یاری داده باشیم .) البته من شخصاً
نیچه را انسانی خوش قلب و دوست
داشتنی می دانم و از خواندن نثر و نظم
او به غایت لذت می برم . کتاب شاهکار
نیچه یعنی "چنین گفت زرتشت" را همیشه
با آواز بلند می خوانم و سراپا شور و
هیجان می شوم . برای اینکه ثابت کرده
باشم که نیچه انسانی با احساس و رقیق

القلبی بوده هست؛ بد نیست که این داستان معروف را که از او به جا مانده برایتان نقل نمایم . در باب شروع جنون نیچه روایتی معروف وجود دارد که می گوید روز سوم ژانویه ۱۸۸۹ نیچه در میدان " کارلوآلبرتوی" در شهر " تورین" داشت قدم می زد که با صحنه شلاق زدن یک اسب توسط یک کالسکه چی روبه رو گردید . نیچه با دیدن این صحنه منقلب می شود و به سوی آن جانور زیبا می شتابد: نیچه گریان گردن اسب را در آغوش می گیرد و با مهربانی نوازش می کند و پس از چند لحظه در برابر چشمان حیرت زده کالسکه چی و ناظران ناگهان

نقش بر زمین می شود • نیچه دائماً بیمار بوده و سردرد داشته و این سردردها را نتیجه زایش افکار نو می دانسته است • برای نوشتن سلسله جستارهای که در باره نیچه به شما دوستان ارائه خواهد شد از این منابع استفاده کرده ام: نخست آثار خود نیچه مانند: چنین گفت زرتشت/ تبارشناسی اخلاق/ فراسوی نیک و بد/ غروب بتان/ اینک انسان/ اراده قدرت/ انسان زیادی انسانی/ حکمت شادان/ در باب حقیقت و دروغ به مفهومی غیر اخلاقی/ سودمندی و ناسودمندی تاریخ برای زندگی/ آواره و سایه اش/ حکمت در دوران شکوفایی فکر یونانیان/

انسان مصلوب/ و نیچه گریه کرد به قلم
 اروین یالوم استاد دانشگاه استنفورد/ زن
 از نظر گاه نیچه؛ به قلم نوشین شاهنده/
 زرتشت نیچه کیست به قلم هایدگر؛
 گادامر؛ فوکو و دیلتای/ همچنین چند سال
 پیش آثار اصلی نیچه را به زبان آلمانی
 خریداری نمودم و تا آنجا که برایم مقدور
 بود از آن برای فهم بهتر نیچه بهره برده
 ام و همیشه می کوشم به آنها مراجعه نمایم

• Friedrich NIETZSCHE (

Gesammelte Werke • یعنی

مجموعه آثار • (از این تاریخ فلسفه به

زبان آلمانی کوشیده ام نکته های را

بیاموزم • Geschichte der

Philosophie نویسنده؛ JOHANNES
 (HIRSCHBERGER همچنین از آثار
 برتراند راسل و ویل دورانت به خصوص
 از تاریخهای فلسفه این دو اندیشمند •
 همچنین از نوشته های مارتین هایدگر و
 میشل فوکو در باره نیچه استفاده گردیده
 است • از نویسندگان دیگری از جمله
 رامین جهانبگلو؛ حسین مهری؛ محمد
 حسین صدیق یزدچی؛ محمد علی
 فروغی؛ داریوش
 آشوری؛ حامد فولادوند • همچنین از
 سخنرانی های اهل فلسفه که به زبان
 آلمانی در باره نیچه وجود دارند آموخته
 ام • از دانشنامه آزاد نیز چیزهای

فراگرفته ام . گاهی کتاب های را در همین زمینه از دوستان ایرانییم به امانت گرفته ام و بعد از استفاده به آنها برگردانده ام . دیدگاه و تحلیل خودم را نیز در لابلای این جستارها می آورم . لازم به یادآوری می دانم اینکه هیچ قلم به دستی نمی تواند ادعا کند که بر آثار این نوابغ و فلاسفه بزرگ احاطه کامل دارد؛ من خودم را حد اکثر خوشه چینی که از خرمن پر بار آنان خوشه برداشته ام؛ بیش نمی دانم . بدون اما و اگر می توان گفت که نیچه یکی از پرمناقشه ترین و جنجالی ترین فیلسوفان قرون اخیر است که عده او را تا مرز شیطان بودن می

رسانند و گروهی دیگری سخنان و
 پیشگوئی های وی را پیامبرانه می دانند
 • نیچه متفکر است که یک تنه در مقابل
 ارزش های که نزدیک به ۲۵۰۰ سال بر
 جهان غرب به طور اخص و بر کل جهان
 به طور اعم حاکم بوده؛ قیام می کند و همه
 را به چالش جدی مواجه می سازد •
 شوربختانه نیچه عمری کوتاه داشت و از
 این عمر کوتاه نیز بیش از ده سال با
 بیماری شدیدی مبتلا شد که نتوانست
 آنگونه که می خواست و آنچه می توانست
 بنویسد تحریر کند؛ باوجود این همین
 آثاری که از خود به جا گذاشته برای
 جاودانگی او در جهان اندیشه

کافیست • بنا بر این در باره چنین
 انسانی باچنین ابعاد مختلف فکری
 نوشتن و سخن گفتن بسیار دشوار است •
 همین سیاه و سفید دیدن ها مرا به وسوسه
 انداخت تا به جناب نیچه بپردازم • حتا
 دوستانی مرا از پرداختن به نیچه بر حذر
 می داشتند؛ می گفتند نیچه قبل از اینکه به
 تو چیزی بدهد داشته هایت را می ستاند؛
 قبل از اینکه بسازد کاخ ارزشهایت را فرو
 می ریزد • ولی من از لحاظ فکری آدمی
 ماجراجویی هستم و هر فیلسوف و
 دانشمندی را که بیشتر مشکل و خطرناک
 یافته ام؛ تلاش نموده ام تا او را بهتر و
 بیشتر بخوانم و بشناسم • اتفاقاً ارزش یک

انسان زمانی مشخص می شود که از لحاظ فکری سنگواره نشده باشد و به افکار پوسیده و ارزش های گندیده خود نبالد و سال ها در جا نزده بل آماده هزینه دادن باشد • دوستان و آشنایانی دارم که همه افتخارشان این می باشند که ۳۰ یا ۴۰ سال افکار خود را حفظ کرده اند و چنین فردی می گوید من همان هستم که بوده ام و این یعنی مرگ فکری یعنی اینکه آنچنان در نابرداری به سر برده و می برد که حتا از مردن خود هم آگاهی ندارد • خوشبختانه تا اکنون اندیشه های نیچه و دیگر فیلسوفان جز سود هیچ زیانی برایم نداشته است و به گفته ایمانوئل کانت کار

فلسفه نه آموختن اندیشه ها بلکه آموختن
 اندیشیدن است (هر وقت به کانت رسیدم
 بیشتر توضیح خواهم داد) • در وهله
 نخست می خواستم عطش خودم را مرفوع
 سازم و در گام بعدی آنچه آموخته ام را با
 دیگران در میان بگذارم • امیدوارم که
 در راه شناساندن نسبی این بزرگان توفیق
 بیابم و برای شما دوستان عزیز نیز نکته
 تازه در بر داشته باشند • (آنکس که خنده
 نمی داند؛ همان به که آثار مرا نخواند •
 نیچه) (تا جهان بود از سر آدم فراز /
 کس نبود از راه دانش بی نیاز / دانش اندر
 دل چراغ روشن است / وز همه بد بر تن
 تو جوشن است • رودکی)

فرید ریش ویلهلم نیچه اراده ی معطوف
به قدرت؛ و فلسفه اخلاق ----- بخش دوم

رفیع نعیمی 30 سنبله 1397

جامعه که نمی اندیشد و در نمی یابد که
چگونه باید از تجربه درس بگیرد؛ بارها
و بارها تاوان خطایی واحد را می پردازد)

لازم می دانم تا این نکته را با شما
 دوستان عزیز در میان گذاشته تأکید نمایم
 که مبحث نیچه بیشتر از آنچه در نظر
 داشتم به طول خواهد انجامید. شرح و بسط
 اندیشه و افکار نیچه حوصله مندی زیادی
 را می طلبد. امیدوارم شما خواننده ای
 گرامی تحمل و حوصله آن را داشته باشید
 و مرا تا پایان این سلسله جستارها همراهی
 نمایید. پیشاپیش از شما سپاسگزارم. نیچه
 از لحاظ فکر فرزند داروین و برادر
 بیسمارک بود. اگر پیروان عقیده تطور
 را در انگلستان و ملیون متعصب را در
 آلمان طعنه می زند باکی نیست؛ عادت
 او بود که کسانی را که در او بیشتر تأثیر

و نفوذ کرده اند طعنه زند و متهم سازد .
 این راهی بود که برای ادای دین خود
 بدون توجه انتخاب کرده بود . فلسفه
 نیچه چه در اخلاق و چه در مابعدالطبیعه
 اراده دارای مقام عالی است . نیچه با
 آنکه استاد دانشگاه بود بیشتر مشرب ادبی
 داشت و کمتر دانشگاهی بود . این
 فیلسوف هیچ نظریه جدیدی در " بود
 شناسی " یا معرفت شناسی اختراع
 نکرد . (در مبحث کانت که یک دستگاه
 فلسفی منظم دارد؛ این سه برهان شرح
 داده خواهد شد . برهان بود شناسی /
 برهان جهان شناسی و برهان نظم) .
 اهمیت فلسفه نیچه در درجه نخست از

حیث اخلاق است و در درجهٔ دوم به
 عنوان یک منتقد تیزبین تاریخ • بیشتر
 جنبهٔ اخلاق نیچه است که وی را صاحب
 نفوذ کرده است • نیچه علاقهٔ مفرط و
 پرشوری به واگنر داشت ولی ظاهراً
 بر سر سمفونی پارزیفال که نیچه آن را
 بیش از حد دارای رنگ مسیحی و مملو
 از انکار نفس می دانست با واگنر مشاجره
 کرد • پس از این مشاجره نیچه واگنر را
 سببانه انتقاد می کرد و حتا کار را به جای
 کشانید که واگنر را به جهود بودن متهم
 کرد. این اپرا در ستایش
 مسیحیت؛ شفقت؛ عشق عارفانه و دنیای
 نجات یافته به وسیلهٔ یک "دیوانهٔ محض

"دیوانه به صورت مسیح" بود .
 نیچه در رد این اثر واگنر می گوید: " من
 نمی توانم عظمتی را که با نفس خود
 صاف و صریح نیست بشناسم . آنجا که
 به چنین کسی مصادف شوم آثار او برای
 من ارزشی ندارد . نیچه زیگفرید)
 قهرمان افسانه آلمان) را بر "پارزیفال
 مقدس" ترجیح داد و نتوانست تحمل کند
 که واگنر به مسیحیت ارزش اخلاقی و
 زیبایی بدهد و نقایص آن را در نظر
 نیاورد . نیچه در ادامه نقد ریشارد واگنر
 می افزاید: " واگنر هر غریزه عدمی
 بودایی را ستایش می کند و آن را به
 صورت موسیقی در می آورد . او تمام

اقسام مسیحیت و هر صورت و بیان دینی
 انحطاط را می ستاید . . . ریشارد واگنر
 رمانتیک فرتوت نومید ناگهان در برابر
 صلیب مقدس زانو می زند . آیا یک آلمانی
 نیست که بر این وضع وحشتناک رقت
 آورد و بگریزد؟ فقط تنها من رنج می
 کشم؟ با اینهمه من یکی از هواخواهان
 فاسد واگنر هستم . . . بله من هم مانند
 واگنر فرزند این عصر می باشم یعنی یک
 فرد منحط هستم اما من این نکته را درک
 می کنم و از خودم در برابر این فساد دفاع
 می کنم . نیچه بسیاری از عقاید افلاطون
 را دارا بود و می ترسید که مبادا موسیقی
 از صلابت و خشونت مردان بکاهد .

چون خود نیچه رقیق القلب بود خیال می کرد همه مثل او هستند و به طرز خطرناکی به مسیحیت عمل خواهند کرد . نیچه هنگامی که در یکی از لحظات روشن جنون پایان عمر خویش صورتی از واگنر را که مدتها پیش از دنیا رفته بود دید به نرمی گفت " من او را زیاد دوست می دارم . نیچه نه تنها نگاه سقراط و جهان بینی وهستی شناسی او را نپذیرفت بلکه حمله های تند و حتا توهین آمیزی نسبت به بزرگترین قربانی اندیشه آزاد دارد . سقراطی که می گفت خود را دریاب و بشناس و در کوچه پس کوچه های آتن به جوانان درس خودشناسی می داد با

خشم و غضب جناب نیچه مواجه می گردد
 • چرا چنین است؟ زیرا نیچه با
 دموکراسی میانه خوبی ندارد؛ نیچه
 دموکراسی را در زیر پای ابر انسان
 خویش مظلومانه ذبح می کند و مرگ
 دموکراسی و به قدرت رسیدن ابرمرد
 خیالیش را جشن می گیرد • هرچند جهان
 بینی او به شدت یونانی بود و فیلسوفان
 ماقبل سقراط را غیر از فیثاغورث را می
 ستود • خود نیچه شباهت زیادی به
 هراکلیتوس دارد • انسان " بزرگوار"
 ارسطو به انسانی که او را انسان " نجیب"
 می نامد شباهت بسیار دارد • نیچه سقراط
 را به جرم آنکه اصل و نسبش پست بود

نمی تواند ببخشد • نیچه سقراط را عامی
 می نامد و متهمش می کند که جوانان نجیب
 زاده آتنی را به واسطه انحراف اخلاقی
 دموکراتی فاسد می سازد • افلاطون را
 خصوصاً به واسطه ذوقی که در تهذیب
 اخلاق نشان می دهد محکوم می کند •
 نیچه از محکوم ساختن افلاطون زیاد
 دلخوش نیست و برای تبرئه ساختن او
 چنین عنوان می کند که شاید افلاطون در
 تهذیب اخلاق صداقت نداشته و فضیلت را
 فقط به عنوان وسیله برای منظم نگهداشتن
 طبقات اجتماع تبلیغ می کرده است •
 اکنون می خواهیم ببینیم که منظور نیچه
 از این ارزش ها چیست؟ که حاضر است

هر کس و هر چیزی را فدایش نماید • نیچه می گوید: " آنچه از ضعف و فتور و زبونی و جبن مایه بگیرد "بد" است و آنچه از توانایی و نیرو و شهامت سرچشمه داشته باشد "خوب" است؛ این است ماحصل سخن نیچه در باب اخلاق • نیچه می گوید: هدف تواناتر شدن است • ضعیف در کشاکش هستی پایمال اقویا می شود • (برو قوی شو اگر عظم زندگی داری / که در نظام طبیعت ضعیف پایمال است) باید خطرناک زندگی کرد؛ باید به سلامت تن بها داد و در زندگی یک شادی بزرگ پدید آورد • زندگی باید سراسر شور و جشن باشد • از اینجاست که نیچه " ابرمرد" را

در افق آرزوهایش نشان می دهد و می
افزاید: انسان موجودیست که تعالی یابد و
دمی از تعالی یافتن باز نماند و مرحله به
مرحله جای قدم نهد که بتواند " ابرمرد"
را بسازد. می گوید ما همه باید پلی باشیم
برای عبور ابرمرد و آنگاه می
گوید: برگزیدگان سرنوشت ملت ها را
تعیین می کنند؛ آنان جهان را برای ظهور
ابرمرد آماده می سازند. ابرمرد واژه
است که جناب نیچه ساخته تا آن موجود
ذهنی خود را عینی تر بسازد. نیچه می
گوید: ابرمرد انسانی برتر است که ساخته
می شود تا ارزش های نوینی بیافریند.
حالا می توان از جناب نیچه پرسش نمود

که چرا باید تمام بشریت بکوشند تا پلی باشند برای یک موجودی که ذاتاً هیچ برتری بر دیگران ندارد؟ چرا هر فردی در راه تعالی خودش نباید بکوشد؟ چرا نباید تلاش نمود تا شرایطی مناسب به تک تک آدم ها فراهم گردند تا تمام استعداد های خود را به منصه ظهور برسانند؟ مگر ابرمرد نیچه احساسات ندارد؛ مگر بیمار نمی شود؛ مگر اوقات تلخ و شیرین ندارد؛ مگر از گوشت و پوست و استخوان به وجود نیامده؛ مگر ابرمرد نیچه مرگ ندارد؟ و صدها اگر و مگر دیگر که جناب نیچه باید به آنها پاسخ بدهد . نیچه در کتاب " غروب بت ها " می گوید: " کلی

ترین فرمول در بنیاد هر دین و اخلاق این
 است که چنین و چنان مکن تا سعادت‌مند
 شوی؛ و گرنه خود دانی • اساس هر
 اخلاقی هر دینی همین دستور است • من
 این را گناه نخستین بزرگ عقل می نامم
 و بی عقلی نامیرا "••" باز می توان از
 جناب نیچه پرسید؛ که اگر دین انسان را
 به یک موجود مفلوک و بلی قربان گو
 تبدیل می کند که فقط باید گوش به فرمان
 اوامر و نواهی ارباب دین باشد؛ آیا
 ابرمرد نیچه چیزی غیر از این از انسان
 می طلبد؟ وقتی بناست همه پلی باشند تا
 ابرمرد فرضی نیچه از روی آن عبور
 کند؛ آیا نیچه و ابر مردش از همه استفاده

ابزاری نکرده است؟ مگر دین و ایدئولوژی غیر از این کرده و می کنند؟ در دین باید بنده خدا بود؛ در ایدئولوژی باید برده رهبر فرهمند و حزب بود؛ در تفکر نیچه باید هم برده و هم بنده " ابرمرد " خیالی او بود . کی و چگونه می توانم خودم باشم ؟ به این پرسش هیچکدام از این نحله های فکری بدبختانه یا پاسخی نمی دهند یا پاسخی درخور ارائه ندارند که بدهند . نیچه در کتاب غروب بت ها می گوید: " در میان آموزگاران اخلاق و زاهدان چیزی کمیاب تر از شرافتمندی نیست . من از جناب نیچه می پرسم ؛ که آیا نگاه ابرمرد او به دیگر انسان ها

شرافتمندانه هست؟ نیچه آگاهانه
 رمانتیک نبود در حقیقت غالباً رمانتیک
 ها را به شدت انتقاد می نمود . به رغم
 انتقاد نیچه از رمانتیک ها جهان بینی تیچه
 از رمانتیک ها بسیار متأثر است . نیچه
 تلاش می کند؛ تا دو دسته از ارزش ها
 را که به آسانی هماهنگ نمی شوند با هم
 ترکیب کند: از یک طرف بی رحمی
 و جنگ و غرور اشرافی را می ستاید؛ و
 از جانب دیگر به فلسفه و ادبیات و هنرها
 به ویژه موسیقی عشق می ورزد . از
 لحاظ تاریخی این ارزش ها در عصر
 رنسانس در کنار یکدیگر وجود داشتند؛
 یعنی اینکه در آن زمان نظام حاکم هم اهل

جنگ و بی رحمی و غرور اشرافی بودند
 و در عین حال بزرگترین هنرمندان را در
 دامن خود پروردند • نیچه با ماکیاولی
 شباهت ها و تفاوت های دارد • تفاوت ها
 اینکه ماکیاولی مردی بود اهل کار که
 عقایدش بر اثر تماس نزدیک با امور
 اجتماعی پدید آمده بود و بازمانش
 هماهنگی داشت؛ ماکیاولی فضل فروش یا
 باریک بین نبود و فلسفه سیاسی اش به
 سختی یک کل منسجم را تشکیل می داد
 • نیچه به عکس استاد دانشگاه بود؛ و
 فیلسوفی بود که آگاهانه با آنچه راه و
 روش مسلط سیاسی و اخلاقی زمان می
 نمود مخالفت می ورزید • اما وجوه

شباهت نیچه و ماکیاولی از این ها عمیق
 تر است . فلسفهٔ سیاسی نیچه به کتاب
 شهریار و نه کتاب گفتارهای ماکیاولی
 شباهت دارد . نیچه و ماکیاولی هر دو
 دارای اخلاقی هستند که کسب قدرت هدف
 آن را تشکیل می دهد؛ و عمداً ضد مسیحی
 است؛ گو اینکه از این لحاظ نیچه
 صریحتر است . (اقبال لاهوری
 دیدگاهش را در باره ای نیچه چنین فرموله
 کرده است: گر نوا خواهی ز پیش او
 گریز/ در نی کلکش غریو تندر است/
 بیشتر اندر دل مغرب فشرد/ دستش از
 خون چلیپا احمر است/ آنکه بر طرح حرم
 بتخانه ساخت/ قلب او مؤمن دماغش کافر

است/ خویش را در نار آن نمرود سوز/
زانکه بستان خلیل از آذر است ۰ (البته
من با دید گاه های جناب اقبال در بسیاری
موارد زاویه دارم ولی آوردن این ابیات
را خالی از لطف نمی دانم ۰

فرید ریش ویلهلم نیچه (اراده ی معطوف
به قدرت؛ و فلسفه اخلاق ---- بخش سوم)

رفیع نعیمی 14 میزان 1397

(بیایید برای فرونشاندن عطش آزادی خود
از جام خشم و نفرت ننوشیم • مارتین
لوتر کینگ) در این بخش گوشه دیگری
از افکار جناب نیچه را به بحث می گیرم
که تا کجا ایشان به حق بوده و کجا به کژ
راهه رفته و یاوه سرایی نموده و مهملات

تحویل داده است • من در نقد کردن به اندازه خود نیچه بی رحم و سخت گیر هستم؛ پس باید جناب نیچه آنچه در باره سنجش اندیشه هایش می آورم و آن را در زیر ساطور نقد قرار می دهم بر من ببخشاید؛ چون این گستاخی را از او و امثال او آموخته ام و اکنون فقط درس پس می دهم • با همه اینها به این فیلسوف هنجار شکن و زیر و زیر کن علاقه و احترام زیاد دارم • انتقاد نیچه از دین و فلسفه تماماً تحت تأثیر انگیزه های اخلاقی قرار دارد • وی به صفات خاصی علاقه دارد که می پندارد؛ که فقط برای یک اقلیت اشرافی امکان دارد • به نظر

نیچه اکثریت باید فقط وسیله باشند برای
 عز و علو اقلیت؛ و نباید آنها را به عنوان
 کسی که دعوی مستقلی بر سعادت یا رفاه
 دارند در نظر گرفت . نیچه معمولاً از
 مردم عادی به عنوان مشتی بی سر و پا نام
 می برد . و مانع نمی بیند که برای پدید
 آمدن یک مرد بزرگ اگر لازم باشد این
 مردم رنج بکشند . نیچه بارها ناپلئون را
 ستایش می کند و در جای می گوید: "
 تقریباً همه آرمان عالی این قرن بسته به
 وجود ناپلئون خلاصه شده است یعنی سال
 های بین ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۵ . من بدون
 آنکه خواسته باشم نیچه را با موجودات
 جنایت کار و وحشی و حقیری چون هیتلرو

موسولینی بسنجم یا در یک سطح بیاورم؛
 لازم می بینم تا بر داشت و تفکر این
 جرثومه های بربریت و جنایت را به شما
 تقدیم نمایم و خود مورد سنجش و ارزیابی
 قرار دهید؛ که آیا در عمل و در جهان
 واقعی تفاوتی چندانی بین این سه طرز
 تفکر می بینید یا خیر . هیتلر در کتاب
 خود به نام " نبردمن " چنین افکارش را
 فرموله می کند: (انسانی که از لحاظ
 علمی چندان آموزش ندیده ولی از لحاظ
 جسمانی تندرست باشد و شخصیتی محکم
 و مطمئن داشته باشد و مملو از قدرت
 اراده و توانایی تصمیم گیری به طیب
 خاطر باشد؛ برای جامعه ملی ارزش

بسیار بیشتری از نوابغ سست عنصر دارد
 • همان طور که طبیعت چندان رغبت
 ندارد که میان افراد ناتوان و افراد نیرومند
 نزدیکی و امتزاج ایجاد کند به همان سان
 خواستار آمیزش نژاد والاتر با نژاد پست
 تر نیست؛ زیرا در آن صورت کل فعالیت
 آن در امر پرورش موجودات بهتر که
 احتمالاً صدهزار سال طول کشیده است به
 یک ضربه از میان می رود • هیتلر به
 ژاژ خایی خودش اینگونه ادامه می دهد •
 روح توده های بزرگ پزیرای اقدامات
 نیمه کار و ضعیف نیست • توده ها همانند
 زنان که احساس روحیشان کمتر تحت
 تأثیر استدلال انتزاعی و بیشتر متأثر از

خواست های نامشخص عاطفی و احساسی برای قدرت بیشتر است و بیش از آنکه بخواهند بر ضعفا مسلط شوند دوست دارند خود را تسلیم مردان قوی کنند . توده ها اغلب نمی دانند با آزادی چکار کنند . قوه دریافت توده ها بسیار محدود و فهم شان بسیار اندک است (موسولینی "۱۸۸۳ --- ۱۹۴۵ . در سال ۱۹۳۲ مقاله می نویسد که در دایرة المعارف ایتالیا منتشر گردید که در اینجا شمه از آن را می آورم . موسولینی می گوید: فاشیسم برداشت تاریخی است که در آن انسان تا جایی انسان است که خود را در فرایند روحانی می بیند که در خانواده

یا گروه اجتماعی یا ملت و یا تاریخی
ظاهر می گردد که عرصه همکاری همه
ملت هاست • بر خلاف مکتب فردگرایی؛
فاشیسم هوادار دولت است و تنها تا جای
از فرد حمایت می کند که با دولت
هماهنگ باشد؛ دولت وجدان اراده کلی
بشر در هستی تاریخی اوست • بنابراین
از دیدگاه فاشیسم همه چیز در درون دولت
است و هیچ چیز خارج از دولت وجود
انسانی و روحانی و یا ارزش ندارد •
فاشیسم به این معنا تمامیت خواه است و
دولت فاشیستی ترکیب و وحدت همه
ارزش ها ست و کل زندگی مردم را تعبیر
و ترویج و تقویت می کند • افراد یا گروه

ها مثل احزاب سیاسی؛ انجمن ها؛ سندیکاها و طبقات نمی توانند خارج از دولت وجود داشته باشند • بنابراین فاشیسم ضد دموکراسی است • در حقیقت دولت به عنوان اراده اخلاقی کلی آفریننده حق است • دولت فاشیستی که والاترین و نیرومندترین شکل شخصیت است • نیرویی روحانی می باشد که بر همه اشکال زندگی اخلاقی و فکری انسان استیلا دارد •) غرض از آوردن این دو نمونه فکر از پلیدترین دژخیمان تاریخ معاصر این بود تا ببینیم که چگونه تمامیت خواهی و جمع شدن قدرت در دست یک فرد یا یک گروه یا حتا یک فکر برای

جامعه بشری فاجعه بار می باشد .
 ایرادی که می توان بر نیچه گرفت این
 است که چه تضمینی وجود دارد که
 ابرمرد رویایی تو دست به همین جنایات
 نمی زند . چون ابرمرد نیچه نیز به
 دموکراسی باور ندارد . توده ها را حقیر
 می داند . همه مردم را پلی و وسیله برای
 رسیدن ابرانسان به خواست هایش می داند
 . درد و رنج مردم برای ابرانسان نیچه
 پیشیزی مهم نیست . مگر هیتلر
 و موسولینی و استالین و فرانکو و دیگر
 دیکتاتورهای قد و نیم قد و تمامی
 قدرتمندان و قاتلان انسان در طول تاریخ
 غیر از این گفته و کرده اند ؟ تفاوت فقط

این است که جناب نیچه به عنوان یک فیلسوف توانسته ابرانسان خود را جامعه بهتری بیوشاند و به ما غالب کند . نیچه دوست می دارد که نظریات خود را به صورت معما و نه به گونه که خواننده عادی آن را دریابد بیان کند . نیچه "جان استوارت میل " را به دلیل دیدگاه هایش احمق خطاب می کند و می گوید: "نفرت دارم از ابتزال این مرد؛ هنگامی که می گوید آنچه برای یک انسان درست است؛ برای انسان دیگر نیز صحیح است . آنچه را نمی خواهید دیگران با شما بکنند شما با دیگران نکنید . این گونه اصول ظاهراً همه روابط بشری را بر خدمات متقابل بنا

می کنند؛ چنانکه هر عملی بهای نقدکاری
 به نظر خواهد رسید که نسبت به ما
 صورت گرفته است . چرا نیچه نسبت به
 "جان استوارت میل" چنین برخورد
 نامعقول و خشنی دارد مگر "میل" چه
 گفته است؟ جان استوارت میل در کتاب
 خود به نام "تأملاتی در حکومت انتخابی
 " ترجمه علی رامین این مطالب را طرح
 می کند: "میل ضمن آنکه هشدار همه
 صاحب نظران سیاسی در باب مخاطرات
 نهفته در راه دموکراسی را به دقت از
 نظر می گذارند و همه مسائل رویا روی
 نهادها ی دموکراتیک را در معرض
 اعتنایی بایسته قرار می دهد ؛ حکومت

انتخابی یادر حقیقت دموکراسی غیر
 مستقیم را برترین نوع حکومت می شمارد
 • میل در تشریح نوع حکومت مطلوب
 خویش؛ ابتدا با جان لاک همداستان می
 شود که تحقق دموکراسی جز از راه نافذ
 بودن رأی اکثریت امکان پذیر نیست •
 میل به تأکید می گوید که رأی اکثریت فقط
 شرط لازم است نه شرط کافی • مجلس
 قانونگذاری که مهمترین رکن دموکراسی
 در هر کشور است هنگامی اصالت دارد
 که در آن هم اکثریت و هم اقلیت نمایندگان
 خود را داشته باشند • یک اقلیت فرهیخته
 همین قدر که فرصت ابراز نظرات خود
 را داشته باشد؛ بهترین عامل فراكشیدن

سطح معنوی نمایندگان اکثریت و برترین وسیله تعدیل تند رویها و تخفیف هیجانات سیاسی خواهند بود. " گناه نابخشودنی جان استوارت میل به زعم نیچه این است که میل طرفدار دموکراسی و حقوق برابر تمام اقشار جامعه از زن و مرد بوده و جای مناسبی برای ابر انسان نیچه در فلسفه سیاسی میل وجود ندارد به همین دلیل نیچه به ناحق به میل می تازد. " نیچه می گوید: "فضیلت حقیقی چیزی نیست که در دسترس همه باشد؛ بلکه باید خاص یک اقلیت اشرافی باقی بماند. " بر مردم عالی واجب است که بر ضد توده ها بجنگند و در برابر تمایلات دموکراسی خواهی

عصر خود بایستند؛ زیرا که در همهٔ جهان مردم متوسط دست به دست هم می دهند تا خود را به مقام سالاری برسانند . نیچه ادامه می دهد و می گوید: نخستین گمراه کننده ژان ژاک روسو بود که زن را جالب ساخت و سپس سوسیالیست ها که از کار گران و بی چیزان هواداری می کنند؛ با همهٔ این عناصر باید جنگید . آیا سخنان روشن تر از این می توان در دفاع و جانب داری از توتالیتاریسم و دسیپوتیسم به زبان آورد و به قلم ترسیم نمود؟ چرا باید چنین یاوه سرای هایی را که فقط به دلیل اینکه از قلم یک فیلسوف تراوش کرده پذیرفت ؟

نیچه از کسانی که سخت کوش و پی گیر
 و منظم و آگاهانه امیال و خواست های
 خویش را دنبال می کنند و در راه رسیدن
 به آن همه موانع را با شجاعت پشت سر
 می نهند می ستاید . بنابر این اخلاق نیچه
 به هیچ معنای عادی کلمه اخلاق تن آسانی
 نیست . نیچه به انضباط اسپارتنی
 و توانایی رنج کشیدن و همچنین رنج
 رساندن؛ برای اغراض مهم باورمند است
 . قدرت اراده را بیش از هر چیز ستایش
 می کند . نیچه می گوید: " من قدرت
 اراده را بر طبق مقدار مقاومتی که می
 تواند تحمل کند و بداند که چگونه متوجه
 نفع خود باشد می سنجم و با انگشت

ملامت به بدی ورنج وجود اشاره نمی
 کنم؛ بلکه این امید را در دل می پرورانم
 که زندگی روزی بیش از آن که تا کنون
 بوده است بدون آکنده از رنج شود • نیچه
 رحم و شفقت را ضعفی می داند که باید با
 آن جنگید • هدف به دست آوردن نیروی
 شگفت عظمت است که می تواند مرد
 آینده را از راه انضباط و نیز از راه
 امحای ملیون ها مردم بی سر و پا شکل
 دهد و معهذا می تواند از بیچارگی ناشی
 از دیدن منظره رنج آوری که از آن پدید
 می آید و نظیرش هرگز دیده نشده است
 بپرهیزد • نیچه با شادی خاصی دوره ای
 از جنگ های عظیم را پیش بینی می

کرد؛ معلوم نیست اگر زنده مانده و تحقق
پیش بینی خود را دیده بود خوشحال می
شد یا نه . آنچه مرا نسبت به نیچه به
شگفتی و ا می دارد این نکته است که
جناب نیچه با هرگونه شفقتی مخالف است
و بیشتر به اصل تنازع بقاء باور دارد؛
ولی در زندگی شخصی او ما شفقت مادر
و خواهرش را نسبت به نیچه می بینیم؛
اگر مادر و خواهرش از او نگهداری و
مراقبت نمی کردند بدون تردید نیچه حد
اقل ده سال زودتر مرده بود . همه انسان
ها به شفقت و مهربانی نیاز دارند؛ هیچ
انسانی به تنهای قادر به رفع همه
نیازهایشان نیستند؛ حتا " ابرانسان "

موهوم نیچه برای رسیدن به مقاصد خود
 به همین عوامی که مورد تحقیرش است
 محتاج هست . اگر حس همدردی و شفقت
 نبود شاید انسان نمی توانست به حیاتش
 ادامه دهد . من عکس های را از نیچه در
 فضای مجازی دیدم که این دشمن شفقت
 سرش را مانند کودکی درمانده ای بر
 روی شانه های خواهر و مادرش گذاشته و
 آنها را پناهگاه و مأمن آرامش خویش قرار
 داده است . چه دردناک است زمانی که
 یک فیلسوف پیامد افکارش را درست نمی
 سنجد و بین نظر و عمل او اقیانوسی
 فاصله وجود دارد . نیچه می گوید: " هیچ
 یک از امور انسانی؛ شایسته آن نیست که

آدمی آن را زیادی جدی بگیرد " من این
 سخن را با یک تذکر می پذیرم و آن این
 که چرا شخص نیچه ابرانسان خود را
 آنقدر جدی می گیرد که همه بشریت باید
 پلی باشند برای عبور این پهلوان پنبه
 او؟ نیچه در کتاب " غروب بت ها " به
 درستی می گوید: " وقتی یک جانور
 وحشی را در! سیرک " به حیوانی بی
 آزار مبدل می کنند؛ آیا وحشی بودن آن را
 درمان کرده اند یا فقط آن را با توسل به
 تحمیل ترس و زخم و گرسنگی رام کرده
 اند؟ کلیسا هم دقیقاً همین کار را با انسان
 نمود • انسان را با زور و ترس و
 ••• رام کرد و نام این کار را بهبود

بخشیدن و درمان انسان نام نهاد؛ در حالی که انسان فقط ناتوان و بیمار شد . " من این سخن نیچه را قبول دارم؛ این که هر انسانی باید بدون هر اس مجال یابد تا همه استعدادهای خود را به ظهور برساند و آنگونه که شایسته اش است افکارش را سر و سامان بدهد؛ ولی در این گفته جناب نیچه یک تناقض آشکار وجود دارد و آن این است که درست همان گونه که مذهب انسان را با ترس و تهدید به رام شدن وادار می کند؛ "ابرانسان" نیچه همین بلا را بر سر ابنای بشر می آورد . من وقتی نیچه را می خوانم و این تضادها را می بینم که او یک نقد رادیکال از ارزش های مدرن

و مذهب و سوسیالیسم دارد و پایه های اخلاق غرب را به لرزه در می آورد؛ هم با او در جاهای همدل هستم و در عین حال فلسفه اخلاق او را تمام و کمال نمی توانم بپذیرم . ارزیابی دوباره ارزش ها کار اصلی نیچه است . نیچه باستان شناسی تاریخی ارزش های حاکم بر جهان غرب در دو هزار سال گذشته را به خوبی انجام می دهد . با خواندن نیچه می توان نگاه دوباره به نظام ارزش ها انداخت . نیچه از کتاب "تبارشناسی اخلاق به عنوان جزوه مجادله آمیز کوچک نام می برد . نیچه به شدت تحت تأثیر شوپنهاور است؛ هرچند دیگر شوپنهاور را در باره شفقت

نمی‌پذیرد. خود شوپنهاور نیز به شدت تحت تأثیر آیین بودیسم است؛ به همین دلیل شوپنهاور طرفدار سرسخت شفقت است. نیچه اخلاق مسیحیت را کاملاً نفی می‌کند و معتقد است که انسان فاقد اراده آزاد می‌باشد. برای شوپنهاور اخلاق یعنی عدم خودخواهی. نیچه می‌گوید من اخلاق را عدم خودخواهی نمی‌بینم و نیچه می‌آید این را به عنوان ارزش در خود مطرح می‌کند. (ما اگر بخواهیم انقلاب واقعی داشته باشیم؛ باید از راه وروش حاکمان پیروی نکنیم. ارسطو کتاب سیاست)

فرید ریش ویلهلم نیچه (اراده ی معطوف
به قدرت؛ و فلسفه اخلاق ---- بخش
چهارم)

رفیع نعیمی 27 میزان 1397

حالا که ما یاد گرفته ایم در هوا مثل یک
پرنده پرواز کنیم و در دریا مانند یک
ماهی شنا کنیم؛ فقط یک چیز باقی مانده؛
یاد بگیرئیم مثل یک آدم روی زمین
زندگی کنیم • جورج برنارد شاو)

در این بخش بیشتر دیدگاه نیچه در باره زنان به شما تقدیم می گردد تا بدانیم که این فیلسوف شهیر چه درک و برداشتی در باره زنان داشته است. گفته های نیچه در باره زنان و استفاده او از زن و استعارات زنانه؛ در سراسر نوشته ها و آثارش؛ مقصود و منظور او را به درستی مشخص نمی سازد. گاهی نوشته های او چنان می نماید که جز زن ستیز کینه توز در باره اش نمی توان گفت و گاه به آسانی می توان او را همچون قهرمان زنان یا قهرمان فمینیسم دانست. زن ستیزی نیچه را در بسیاری از گفته های او درباره زنان می توان دید و این شاید بدین دلیل باشد که زن

واندیشه در باره او؛ بیشترین تأثیر را بر
نیچه داشته است؛ چراکه به گفته ویل
دورانت؛ عادت او بود کسانی را که در
او بیشتر تأثیر و نفوذ کرده اند طعنه زند
متهم سازد. من می گویم در مقالات بعدی
نیز به این مهم بپردازم. همچنین به مسائل
دیگری هرچند مختصر پرداخته خواهد
شد. لازم می دانم که به صراحت بگویم
که من با تمام نظرات نیچه در باره
دموکراسی و زنان به شدت زاویه داشته و
مخالفم و افسوس می خورم بر
اینکه نیچه تا پایان زندگی نفهمید و
نتوانست از این افکار سخیف دست بر
دارد و نسبت به زنان و دموکراسی و

برابری؛ انسانی تر بیندیشد . (هرچند دموکراسی نیز ایرادهای دارد اما در بین انواع نظام های تجربه شده در تاریخ بشر بدون تردید دموکراسی بهترین است) من در عین حال که آثار نیچه را با دقت ولذت می خوانم (به ویژه کتاب بسیار ژرف و گرانسنگ چنین گفت زرتشت که هر باری که می خوانم حظ می کنم) اما همین نیچه در جاهای برایم غیر قابل تحمل می گردد که مجبورم به نقد و سنجش آن موارد بپردازم . نیچه به دولت ها ارزش و اعتباری چندانی قائل نیست و همانند هگل نیز پرستنده دولت نمی باشد . نیچه و شوپنهاور ملت پرست هم

نبودند و علاقه چندانى به آلمان از خود
 نشان نمى دادند . نيچه همچنين ضد يهود
 هم نيست؛ هر چند به باور او آلمان از
 يهودان اشباع شده است و نبايد اجازه داد
 كه ديگر سيل يهودان بدان سرزمين جارى
 شود . نيچه از انجيل بدش مى آيد؛ اما
 تورات را با عاليترين كلمات مى ستايد .
 نيچه هرچند پرستنده دولت و ملت نيست؛
 ولى به طرزى وحشتناك فرد پرست و
 قهرمان پرست پرشورى است . نيچه مى
 گويد كه بدبختى تمامى يك ملت كمتر از
 رنج كشيدن يك فرد بزرگ و يك قهرمان
 اهميت دارد؛ بدبختى هاى همه اين مردم
 حقير رويهمرفته حاصل جمعى را تشكيل

نمی دهند؛ مگر در احساس مردان بزرگ
 • چقدر در این سخنان بی انصافی و بی
 رحمی و کوتاه نظری موج می زند •
 جهنمی که دین در دنیایی بعد وعده داده
 است؛ جناب نیچه با ابر انسانش می
 خواهد در همین زندگی بر پا سازد • آیا
 بی اخلاقی و بی عدالتی بدتر از این هست
 که نود و نه در صد بشریت باید مضمحل
 گردند تا ابر انسان نیچه بر تخت بی
 عدالتی خود بنشیند و سیاه روزی مردم
 را تماشا کند؟ نیچه مگر نمی دانست که
 بزرگترین نوابغ جهان از میان طبقه
 متوسط بر خاسته نه از بین مشته مفتخور
 اشرافی و بی خیال نسبت به سرنوشت

مردم؟ نیچه هرچند با اخلاق مسیحیت سر ستیز دارد؛ اما اخلاق ایده آل او نیز ویرانگر و غیر انسانی و اخلاقی است .

نیچه نیمی از بشریت را نه تنها نادیده گرفته بلکه به گونه نابخردانه به آنان توهین روا می دارد که هرگز قابل پذیرش نیست . نیچه هرگز از پرخاش کردن به زنان نمی آساید . در کتاب شبه پیامبرانه اش یعنی چنین گفت زرتشت می گوید که زنان هنوز قابلیت دوستی پیدا نکرده اند؛ هنوز گربه و مرغند یا حد اعلی گاوند .

مرد باید برای جنگ تربیت شود و زن برای تفریح مرد جنگی . مابقی همه حماقت است . در جای دیگر می گوید؛

اگر به پیش زن می روی؟ تازیانه را
 فراموش مکن • نیچه در کتاب اراده
 معطوف به قدرت می گوید: "از زنان
 چنان لذت می بریم که گویی از موجودی
 لذیذتر و لطیف تر و اثری تر بر خوردار
 می شویم • عجب رفتاری است با
 موجوداتی که در ذهن خود جز رقاصی و
 موهومات و زرق برق چیزی ندارند؛ اینها
 همیشه موجب مسرت روح عمیق و
 استوار هر مردی بوده است • اما همین
 زیبایی ها نیز فقط تا وقتی در زنان وجود
 دارند که در زیر سلطه مردان مرد باشند؛
 به محض آن که استقلال به دست بیاورند
 غیر قابل تحمل می شوند • نیچه به

اراجیف خود چنین ادامه می دهد: زن
 موجبات ننگ بسیار دارد؛ در زن فضل
 فروشی و سطحی بودن و روحیه معلمی
 و خرده خود پسندی و لگام گسیختگی و
 عدم استقلال فراوان نهفته است؛ که واقعاً
 بهتر آن بوده است که تا کنون ترس از
 مرد آن ها را تحت فشار و تسلط خود
 داشته است • نیچه در کتاب دیگرش به
 نام "آن سوی نیک و بد" چنین یاوه گویی
 می کند: ما باید زنان را ملک خود بدانیم
 چنانکه شرقیان می دانند • همه ناسزاهایی
 که به زنان می گوید به عنوان حقایق مسلم
 و مبرهن مطرح می شود • البته سخنان
 سخیف نیچه نسبت به زنان بسیار بیش از

این می باشد که در اینجا گفته شد ولی من از اینکه حتا گفته های او را بیاورم شرمنده می شوم . من به عنوان یک مرد از تمام بانوان عزیز و گرامی عذر می خواهم . (بدبختانه بسیاری کسانی که نسبت به زنان هتک حرمت نموده اند یکی دیگر از زن ستیزان نابخرد "ملاصدرا" بزرگترین فیلسوف شیعه در عهد صفویان می باشد که چنین بی شرمانه و به دور از خرد نسبت به زنان اظهارات جاهلانه خود را بیان می کند : ملاصدرا در کتاب مهم خود تحت عنوان "اسفار اربعه" می گوید: خداوند برای کمک به انسان ها جانوران را آفریده است و یکی

از انواع حیوانات زنان هستند . می
گویند: بعضی حیوانات برای خوردن و
بعضی برای سوار شدن و بعضی برای
زینت و بعضی برای بارکشیدن و بعضی
برای تجمّل و آسایش و بعضی برای نکاح
و آمیزش . ملای جاهل دیگری یعنی
ملاهادی سبزواری در شرح چرندیات
ملاصدرا می گویند: ملاصدرا اشاره
لطیفی دارد که زنان به دلیل ضعف عقل
و جمود بر ادراک جزئیات و میل و رغبت
به زیور ها عدلاً و عقلاً نزدیک است که
با جانوران زبان بسته ملحق شوند . " من
نمی دانم که آیا ملاصدرا و ملا سبزواری
مادران خود را نیز جانور می دانستند یا

خیر؟ اگر جانور می دانستند پس خودشان هم فرزندان همان جانوران بوده اند . شرم باد بر این جرثومه های جهل وجور و جنایت . من جانوران را دوست دارم و قصدم توهین به هیچ جانوری نیست؛ جانوران موجودات بس مظلوم هستند که ما انسان ها در حق شان همیشه ظلم کرده ایم) البته از اینگونه سخنان بی سر و ته و کاملاً احمقانه در بین اکثر ادیان و مذاهب و ملایان شیعه و سنی و دیگر مذاهب به وفور وجود دارند. و شوربختانه تعداد به اصطلاح فیلسوفان و حتا آنان که خود را روشنفکر می دانند؛ این پیش داوری های غیر اخلاقی وجود

دارند . مردانی که رذالت ها و نابخردی ها و جنایات خود را نمی بینند و خوبی و بدی و یا حسن و قبح را امری ذاتی و مربوط به یک قشر از افراد بشر می دانند . برگردیم به جناب نیچه ؛ نیچه چون کاملاً مخالف برابری و دموکراسی است و هم سطح شدن مردان و زنان را نفی می کند بنابراین این چنین به دموکراسی دواسبه می تازد؛ "

دموکراسی یعنی سهل انگاری؛ یعنی هر یک از اعضاء مؤسسه و تشکیلات اجازه داشته باشد که هرچه خواست انجام دهد .

معنی دموکراسی فقدان اتصال و به هم پیوستگی اجزا و حکومت آزادی و هرج و مرج است؛ معنی آن؛ ستایش فرومایگی

و سرزنش بلندپایگی است. در دموکراسی ظهور مردان بزرگ امکان ناپزیر است -
 - مردان بزرگ چگونه می توانند ناشایستگیها و نادرستیهای انتخاب را گردن نهند؟ در این گونه مواقع چه فرصتی برای آنها موجود است؟ عامه مردم آن آزادمردانی را که دشمن هرگونه تملق بوده از چاپلوسی بیزارند؛ دشمن می دارند؛ همچنانکه سگان خصم گرگ می باشند • این آزادمردان همانهایی هستند که عضو یک حزب منظم نیستند • چنین مزرعه مرد برتر نمی پرورند • چگونه ملتی که از مردان بزرگش عاطل و مأیوس و شاید هم گمنامند می تواند بزرگ

باشد؟ چنین ملتی خصلت و حیثیت خود را
 از دست می دهد؛ تقلید امر عرضی است
 نه طولی -- یعنی در چنین قومی کمال
 و غایت مطلوب مردبتر نیست بلکه افراد
 معمولی مثل اعلا و سرمشق هستند؛ در
 اینجا همگان مانند هم می گردند و حتا زن
 و مرد نیز به هم شبیه می شوند ----
 مردان زن می گردند و زنان مرد می
 شوند • پس زن صفتی نتیجه طبیعی
 دموکراسی و مسیحیت است • در اینجا
 مرد کم است؛ از این روی زنان کوشش
 می کنند که خود را همچون مردان سازند؛
 زیرا فقط آنکه مرد کامل است می تواند
 زن را در مقام زنی نگهدارد • مرد می

گوید: زن از دنده من آفریده شده است؟
 چه دنده های ناچیزی دارم! زن بر اثر
 آزادی؛ قدرت و احترام خود را از دست
 داده است؛ زنان امروز کجا مقام و مرتبه
 زنان در بار "بوربون ها" را دارند؟
 برابری زن و مرد غیر ممکن است؛ زیرا
 میان این دو نزاع ابدی بر پاست . در
 این نزاع بدون پیروزی آشتی ممکن نیست
 ---- آشتی وقتی صورت پذیر است که
 یکی اطاعت دیگری را گردن نهد .
 کوشش در برابری زن و مرد خطرناک
 است؛ زیرا زن از برابری خرسند نیست؛
 اگر مرد مرد باشد زن اطاعت و
 فرمانبری را بهتر دوست دارد . علاوه

بر این کمال و خوشبختی زن در مادری
 است . زن سرتا پا معماست و برای این
 معما فقط یک راه حل موجود است و
 غایت و هدف داشتن فرزند می باشد .
 ولی زن را در نظر مرد چیست؟ بازیچه
 خطرناک . مرد را باید برای جنگ بار
 آورد وزن را برای آسایش خاطر جنگجو
 . جز این هرچه باشد بیهوده است . نباید
 با زنان به خوشخویی و نرمخویی رفتار
 کرد . آنچه در زناشویی مایه تشویق است
 که در ازدواج زن به مقصود خویش می
 رسد ولی مرد خالی و تنگ چشم می گردد
 . اگر مردی زنی را دوست بدارد؛ حاضر
 است تمام دنیا را به او تقدیم نماید و پس

از ازدواج این کار را می کند؛ و به محض اینکه بچه دار شد باید همه را فراموش کند؛ فداکاری عشق در خانواده تبدیل به خود خواهی می شود • درستی و ابتکار زینت تنهایی است • از نظر اندیشه بلند فلسفی؛ مردان متأهل مشکوک و مظنونند؛ برای من نا مفهوم است که کسی که در زمینه کار خود می تواند به جهان و حیات به یک نظر بنگرد؛ خود را به زن داری و نان در آوردن و راحت طلبی و آسایش زن و فرزند مشغول کند • خیلی از حکما پس از تولد فرزند از فلسفه و حکمت بازمانده اند • نسیمی که از سوراخ کلید می وزد می گوید بیا ؛ همین

که در را به حيله نيمه باز کردم می گوید
 برو؛ زیرا عشق زن و فرزند مرا در بند
 نگاه داشته است . با زن صفتی؛
 سوسیالیسم و هرج و مرج طلبی فرا می
 رسد همه اینها درد و تفرقه دموکراسی می
 باشد؛ اگر برابری در حقوق سیاسی
 درست است؛ چرا در امور اقتصادی
 درست نباشد؟ و در چنین صورتی رئیس
 و پیشوا به چه درد می خورد؟ بعضی از
 سوسیالیستها کتاب چنین گفت زرتشت را
 می ستایند؛ ولی ای ستایش مطلوب نیست
 . بعضی ها هستند که عقیده مرا در باره
 حیات تبليغ می کنند ولی در عین حال
 مبلغان برابری و مساوات نیز هستند . من

نمی خواهیم مرا با این اشخاص اشتباه کنند
 • زیرا در نظر من حق این است که مردم
 برابر نیستند • ما می خواهیم که چیز
 مشترک نداشته باشیم • ای مبلغان
 مساوات؛ این جنون قاهر ضعف و ناتوانی
 شماست که فریاد برابری و مساوات می
 زند • طبیعت از برابری نفرت دارد؛ او
 می خواهد افراد و طبقات و انواع همه
 مختلف باشند • سوسیالیسم خلاف منطق
 است: قانون تحول اقتضا می کند که در
 انواع و نژاد ها و طبقات و اشخاص
 بالاتران فروتران را مورد استفاده و
 استثمار قرار دهند • زندگی استثمار است
 و به طور قطع می خواهد زندگی دیگری

را فدای خویش سازد؛ ماهیان بزرگتر از ماهیان کوچکتر تغذیه می کنند و سرتاسر داستان زندگی همین است . بسیار خرسندم که جامعه بشری مسیری غیر از آنچه جناب نیچه پیشنهاد نموده در پیش گرفته ؛ هرچند به گونه کجدار و مریض و لنگان لنگان به سوی آزادی و عدالت اجتماعی و دموکراسی در حرکت است . قضاوت نهایی را به شما خواننده گرامی می سپارم . در پایان چند بیت شعر از زنده یاد فروغ فرخزاد که به نام عصیان است را زینت بخش این جستار قرار داده و به همه بانوان گرامی و آزاد اندیشان تقدیم می دارم . (به لب هایم مزین قفل

خموشی / که در دل قصه ئی ناگفته دارم
 / زپایم بازکن بند گران را / کزین سودا
 دلی آشفته دارم / بیا ای مرد؛ ای موجود
 خودخواه / بیا بگشای درهای قفس را /
 اگر عمری به زندانم کشیدی / رهاکن
 دیگرم این یک نفس را / منم آن مرغ؛ آن
 مرغی که دیرست / به سر اندیشه پرواز
 دارم / سرودم ناله شد در سینه تنگ / به
 حسرتها سر آمد روزگارم / به لب هایم
 مزن قفل خموشی / که من باید بگویم راز
 خود را / به گوش مردم عالم رسانم / طنین
 آتشین آواز خود را ۰

فرید ریش ویلهلم نیچه (اراده ی معطوف
به قدرت؛ و فلسفهٔ اخلاق ---- بخش پنجم)

رفیع نعیمی 06 عقرب 1397

(انسان سه گونه می میرد: مرگ
روح؛ مرگ وجدان؛ مرگ جسم: مرگ
روح یعنی شکستن وقار و غرور یک
انسان به دست دیگری: مرگ وجدان یعنی
استفاده از انسانها برای مقاصد شخصی
بدون هیچ گونه پشیمانی و ترحمی: مرگ

جسم یعنی ایستادن نفس و تپیدن قلب:
 دردناکترین مرگ ها مرگ روح انسان
 است: وحشتناکترین مرگ ها مرگ وجدان
 و آسان ترین مرگ ها مرگ جسم
 هست) نیچه باتمام ادیان ومذاهب شدیداً
 زاویه داشته و به گونه وحشتناکی از همه
 آنها منزجر است . نیچه همچنین با
 ایدئولوژی های مدرن سوا از چپ و
 راست بودن شان از جمله از سوسیالیسم
 نفرت دارد . ایراد نیچه به مسیحیت این
 است که مسیحیت قبول روحیه بردگی را
 باعث شده است . نیچه به صحت مابعد
 طبیعی مسیحیت یا دین های دیگر علاقه
 مند نیست؛ چون یقین دارد که هیچ دینی

واقعاً حقیقت ندارد • راجع به همهٔ ادیان بر حسب نتایج اجتماعی آنها قضاوت می کند • نیچه تسلیم شدن به ارادهٔ خدایی مسیحیت را نمی پذیرد؛ اما تسلیم شدن به ارادهٔ مردان برتر را قبول دارد • به باور نیچه انقلاب فرانسه و سوسیالیسم از لحاظ روحی با مسیحیت ذاتاً یکی است و نیچه با همهٔ آنها یکسان مخالف است؛ به این دلیل که وی افراد بشر را از هیچ جهتی از جهات مساوی نمی شناسد • به باور نیچه ادیان بودایی و مسیحی هردو ادیان نیهیلیستی هستند؛ به این معنی که هرگونه تفاوت ارزش نهایی را بین یک انسان و انسان دیگری را منکرند؛ اما از این دو

دین بودایی خیلی کمتر محل ایراد دارد .
 به باور نیچه مسیحیت انحطاط آور و آکنده
 از عناصر فاسد و پلید است؛ عامل محرک
 آن طغیان توده بی سر و پاست . این
 طغیان به وسیله جهودان آغاز شد و به
 وسیله مصر و عین مقدس مانند پولس قدیس
 که راستی و صداقتی نداشت؛ به مسیحیت
 کشیده شد . عهد جدید کتاب مقدس یک
 نوع بشر کاملاً پست ارائه می دهد .
 مسیحیت بد فرجام ترین و گمراه کننده
 ترین دروغی است که تا کنون وجود
 داشته . فاگه در کتاب به نام "در حال
 مطالعه نیچه " از نیچه نقل می کند .
 "میل نهانی آزادفکران فرانسه از ولتر تا

اوگوست کنت وصول به کمال مطلوب مسیحیت نبود؛ بلکه این بود که به اندازه امکان از آن هم پا فراتر نهند . اوگوست کنت که اصل " زندگی برای دیگران " را تبلیغ می کرد؛ در مسیحیت کاسه گرمتر از آش بود . شوپنهاور در آلمان و جان استوارت میل در انگلستان؛ نظریه عواطف و شفقت و مفید بودن برای دیگران را اصل عمل قرار دادند . فرق مختلف سوسیالیسم همه بدون توجه بر روی این اصل مشترک استوار هستند . " چون نیچه زندگی را یک کشمکش و نزاع بین موجودات می داند و حق را به قوی تر و انسان برتر می دهد با همه

عدالت طلبان و برابری خواهان سر ستیز دارد . یعنی در این پیکاری که نامش زندگی است آنچه لازم است توانایی است نه نیکی؛ غرور است نه تواضع؛ تدبیر است نه نوع دوستی . برابری و دموکراسی مخالف اصل انتخاب طبیعی است؛ و هدف تطور یا دگرگشت یا دگرگونش نوابغند نه توده ها؛ و آنچه اختلافات را فیصله می دهد و سرنوشت ها را تعیین می کند؛ قدرت است نه عدالت . فرید ریش نیچه چنین می اندیشید .

بیسمارک صدر اعظم آهنین پروس نیز چنین می گوید: "در میان ملت ها نوع دوستی معنی ندارد و مسائل جدید با رأی

و خطابه حل نمی شود بلکه با خون و پولاد فیصله می پذیرد • "بیسمارک توفان بنیان کنی بود که اوهام و احلام و رؤیای دموکراسی را از روی اروپا بزدود • اندکی جرئت لازم بود تا این کار انجام گیرد • نیچه این جرئت را داشت و منادی ومبلغ این فلسفه گردید • ایرادی که می توان بر جناب نیچه گرفت این است که؛ درست است که در جنگل بی رحم طبیعت هر موجودی که زور و قدرت بیشتری دارد می تواند از مواهب آن زیاد تر بر خوردار گردد • ولی ما انسان هستیم آنچه در طبیعت نیست و آنچه طبیعت از ما دریغ داشته است؛ ما خود باید ایجاد نماییم؛

مانند اخلاق؛ شفقت؛ مهربانی؛ ایثار؛ هنر؛
 انواع دانش ها؛ تکنولوژی؛ انواع غذا ها
 ولباس ها و چیزهای دیگر؛ اگر بنا باشد
 که ما فقط خود را محدود به خواست
 طبیعت نماییم و بر اساس قانون جنگل
 رفتار کنیم؛ چه تفاوتی بین انسان
 و جانوران دیگر خواهد بود؟ اگر انسان با
 دیگر جانوران اختلاف و احیاناً برتری
 داشته باشد بدون تردید؛ در آفریده های
 عقلی و اخلاقی اوست • اگر قانون زور
 و قلدری را عامل تعیین کنند بدانیم؛ بدون
 شک بزرگترین جهنم قابل تصور را بر
 روی زمین ایجاد خواهیم نمود • بدبختانه
 تاریخ به گونه شرم آوری لبریز از جنگ

و خشونت بوده است و این وظیفهٔ انسانی و اخلاقی ماست که بکوشیم از خشونت و زورگویی هرچه بیشتر پرهیزیم و با ایجاد یک نظام دموکراتیک و مداراگر؛ تساهل و تسامح را برقرار کرده به هر گونه خشونت و پرخاشگری "نه" بگوییم .

برای نیچه متأسفم که با همهٔ نبوغش و شاید دانسته یا ندانسته هیزم کش تنور زورگویان شده و انسان را همانند یک جانور دوباره به قعر جنگل های تاریخ بر می گرداند . باز آنچه در بارهٔ نیچه و شخصیت او شگفت می نماید؛ این است که جناب نیچه در زندگی واقعی خود آدمی بسیار دل رحم و مهربانی بوده هست .

این تناقض را باید خود نیچه پاسخ دهد .
 مرگ زودرس پدر؛ نیچه را درآغوش
 زنان مقدس خانواده انداخت و این امر
 موجب شد که با نرمی و حساسیت زنانه
 بار آید . (شاید این پاسخی به آن تناقض
 باشد) از کودکان شریر همسایه که لانه
 مرغان را خراب می کردند و باغچه ها
 را ضایع می ساختند و مشق سربازی می
 نمودند و دروغ می گفتند متنفر بود
 . همدرسان او به وی "کشیش کوچک"
 خطاب می کردند و یکی از آنان وی را
 "عیسی در محراب" نامید . لذت نیچه
 در این بود که در گوشه بنشیند و انجیل
 بخواند و گاهی آن را چنان با رقت و

احساس بر دیگران می خواند که اشک از دیده گانشان می آورد . ولی در پشت این پرده؛ غرور شدید و میل فراوان به تحمل آلام جسمانی نهان بود . هنگامی که همدرسانش در داستان "موسیوس سکه وولا " (موسیوس جوان رومی که در جنگ با اتروسکها "۵۰۷ پیش از میلاد مسیح " از خود دلیری نشان داد و به کفاره قتل که کرده بود؛ دست خود را پیش شاه در آتش فروزان فروبرد) نیچه نیز یک بسته کبریت را در کف دست روشن کرد و چندان نگهداشت که همه بسوخت . این یک حادثه مثالی و نمونه بود؛ نیچه در تمام عمر در جستجوی

وسایل روحی و جسمی بود تا خود را
چنان سخت و نیرومند سازد که به کمال
مردی برسد • نیچه می گفت " آنچه نیستم
برای من خدا و فضیلت است • " نیچه در
هیجده سالگی ایمان خود را به خدای
نیاکانش از دست داد و بقیه عمر را در
جستجوی خدای نوی به سر برد؛ به عقیده
خود این خدا را در " انسان برتر " یافته
است • هرچند معتقد بود که این تغییر
عقیده به آسانی انجام شده ولی او خود در
باره خویش خیلی زود اشتباه می کند
و شرح حالی که از خود می نویسد با
حقیقت وفق نمی دهد • مانند کسی که تمام
مایملک خود را به یک مهره می بازده؛ به

همه چیز بی اعتنا بود . مغز زندگی او
 دین بود و همین که آن را از دست داد
 زندگی برایش بی حاصل و بی معنی
 گردید . پس از آن ناگهان چندی با
 همدرسان خود در شهرهای بن و لایپزیک
 به عیش و نوش مشغول شد ولی به زودی
 از زن و شراب و دخانیات زده شد و آجیو
 خواری عصر و مملکت خود را به باد
 طعنه و ریشخند گرفت . نیچه می گوید:
 مردمی که آجیو می خورند و چیق می
 کشند از درک افکار باریک عاجزند . با
 آنکه خود او همیشه متانت و عشق به
 سرنوشت را می ستود هرگز بدان عمل
 ننمود؛ آرامش و تعادل ذهنی که لازمه

حکمت است در او نبود • کار بزرگ و اساسی نیچه کالبد شکافی اخلاق است به همین دلیل یکی از مهمترین کتاب هایش کتابیست به نام تبارشناسی اخلاق؛ تبارشناسی اخلاق نیچه یکنوع بازگشت سوژه است • نیچه در باره فاعلی که توسط تاریخ ارزش ها سرکوب شده سخن می گوید • بنابر این تصمیم می گیرد به تاریخ ارزش ها یا باستانشناسی ارزش ها بپردازد • این ارزش ها در تاریخ ۲۵۰۰ ساله جهان غرب حضور داشته؛ مانند افلاطونیسیم و مسیحیت • موضوع تبارشناسی اخلاق تفحص؛ تجسس و تحقیق در باره ارزش اراده می باشد •

اراده در رابطه با منشاء و خاستگاه ارزش
 ها • چون از دیدگاه نیچه فاعل که حقیقت
 را به عنوان یک ارزش انتخاب می کند و
 آن را در برابر کذب قرار می دهد؛ حقیقت
 را اراده نموده است • بنابر این تبار
 شناسی در باره اراده است که دارد اراده
 می کند • نیچه پرسش می کند؛ که این
 اراده چگونه اراده می کند؛ آیا شیوه اراده
 کردن فعال و خلاق است یا واکنشی و
 انتقام جویانه و اینجاست که تفاوت اخلاق
 اشراف و اخلاق بردگان آشکار می گردد
 • برای نیچه شیوه اراده کردن بسیار مهم
 است • چون شیوه اراده کردن همراه است
 با تصدیق و تأکید زندگی یا نفی زندگی •

هر اراده که معطوف به حقیقت باشد؛ به
 گونه‌ی می‌خواهد سنجش و ارزیابی اخلاقی
 انجام دهد • به گونه‌ی مثال هر دین و
 ایدئولوژی که در باره‌ی حقیقت سخن می
 گوید به نحوی یکنوع اخلاق را ارزیابی
 و سنجش می‌کند • و از اینجا تبارشناسی
 اخلاقی نیچه آغاز می‌گردد • البته نیچه
 ادعا نمی‌کند که او تنها کسی هست که
 دست به تبارشناسی اخلاق زده است و می
 گوید که پیش از من نیز کسانی این کار
 را کرده‌اند • اما نیچه کار پیشینیان را
 نادرست می‌داند؛ چون آنان مبداء و
 خاستگاه را درون انسان قرار می‌دهد •
 میشل فوکو که از پیروان و نیچه‌شناسان

است در این مورد می گوید: " ما باید وقتی در باره تاریخ سخن می گوئیم مدارک و سند ارائه کنیم؛ اتفاقاً تبارشناسی که قبل از ما بوده؛ همه به مقوله های خیلی منفعلی مانند سودمندی؛ نفع گرایی؛ خطا و فراموشی پرداخته اند؛ به جای آنکه به به آن نکات که نیچه گفته است بپردازد .
 "نیچه در کتاب "سپیده دمان " می گوید "
 من به قعر اعماق رفتم؛ ایمان به اخلاق را از پایه و اساس تخریب کردم . " شاید اکنون تا اندازه پی برده باشیم که چرا نیچه با اخلاق مسیحیت مخالف است . نیچه معتقد است که هیچ مرد شایان توجهی تا کنون شباهتی به انسان آرمانی مسیحی

نداشته است • نیچه مسیحیت را به دلیل
 نفی ارزش های ذیل مردود می داند: "
 غرور و غم هجران و مسئولیت عظیم و
 روحیه عالی و حیوانیت پرشکوه و غرایز
 جنگ و پیروزی و الوهیت شهوت و انتقام
 و خشم و شهوت رانی و اراده آزاد • چون
 مسیحیت این ارزش های مذکور را رد می
 کند باید مسیحیت را محکوم کرد • همه
 این چیز ها خوبند و مسیحیت آنها را بد
 نامیده است • نیچه می گوید که مسیحیت
 می خواهد دل انسان را رام کند و این
 اشتباه است • به باور نیچه حیوان وحشی
 شکوهی دارد که وقتی رام شد آن شکوه
 را از دست می دهد • نیچه می

گوید: "تبهکارنی که داستایوفسکی با آنها معاشرت داشت از خود داستایوفسکی بهتر بودند؛ زیرا آنها به نفس خود بیشتر حرمت می نهادند (منظور افرادی هستند که در رمان های داستایوفسکی نقش بازی می کنند • البته باید گفت که داستایوفسکی بسیار آدمی مذهبی بوده است • داستایوفسکی در جای می گوید: هدف خلقت تبدیل جهان به یک کلیسا است که این مهم را روسیه باید انجام دهد ؛ یا توسط روس ها این کلیسا ساخته خواهد شد • چنین آدمی را نیچه هرگز تأیید نمی کند) نیچه از ندامت و توبه مشمئز می شود و آن را حق مدور می نامد • نیچه

می گوید: برای ما مشکل است که خود را از این نحوه تفکر راجع به رفتار انسان خلاص کنیم؛ ما وارث دوهزار سال تشریح زنده وجدان و تصلیب نفس هستیم .

• نیچه می گوید: مسیحیت با برقراری اخلاق بردگی می خواهد اقویا و اشراف و قدرت اراده آنها را نابود سازد و مفهوم گناه و عذاب وجدان و ترس را حاکم گرداند .

• نیچه آرزو می کند که در جای قدیس مسیحی کسی را ببیند که خود وی او را انسان شریف می نامد؛ منظور نیچه به هیچ وجه یک نمونه کلی نیست؛ بلکه منظورش اشرافی حاکم است .

• انسان شریف نیچه چندان هم شریف نیست؛ قادر

به قساوت است و در جای خود به آنچه نزد
 عوام جنایت نامیده می شود توانا خواهد
 بود . انسان شریف نیچه فقط در قبال
 کسانی که با او مساویند وظیفه می شناسد
 . انسان شریف نیچه به خود اجازه می
 دهد که در جنگ از خشونت و حيله
 استفاده کند . انسان شریف تیچه ذاتاً
 مجسمه اراده معطوف به قدرت است .
 یعنی برای رسیدن به قدرت هر چیزی
 مجاز و توجیه می شود . من نمی دانم که
 جناب نیچه به عواقب سخنان خود توجه
 لازم را کرده است یا خیر؟ چون این
 دیدگاه اگر در جهان غالب گردد جز فاجعه
 چیزی به بار نخواهد آورد . اینکه باید

نظام ارزشی کل تاریخ را مورد سنجش و
 بازبینی قرار بدهیم با آن هیچ مشکلی
 ندارم و با جناب نیچه همراه وهم فکر
 هستم؛ ولی با راه حلی که نیچه پیشنهاد
 می کند هرگز نمی توانم همراه وهم صدا
 گردم . (سیاره ما دیگر نیازی به آدم های
 موفق ندارد؛ این سیاره به شدت نیازمند
 افراد صلح جو؛ درمانگر؛ ناجی قصه گو؛
 مهربان؛ عدالت خواه و عاشق است .
 دالای لاما)

فرید ریش ویلهلم نیچه (اراده ی معطوف
به قدرت؛ و فلسفه اخلاق ---- بخش
ششم)

رفیع نعیمی 15 عقرب 1397

(من آدم حساسی نیستم؛ وقتی خانه ی
والدینم را ترک کردم گریه نکردم؛ وقتی
گربه ام مرد گریه نکردم؛ وقتی در ناسا
کار پیدا کردم گریه نکردم وحتا وقتی روی
ماه پا گذاشتم گریه نکردم اما وقتی از روی

ماه به زمین نگاه کردم بغصم گرفت
 باتردید باپرچمی که بنا بود روی ماه نصب
 کنم بازی می کردم؛ از آن فاصله رنگ
 و نژاد و ملیتی نبود مابودیم و یک خانه ی
 گردآبی؛ باخود گفتم انسانها برای چه می
 جنگند؟ انگشت شصتم را به سمت زمین
 گرفتم و کره ی زمین با آن عظمت پشت
 انگشت شصتم پنهان شد و من باتمام وجود
 اشک ریختم • نیل آرمسترانگ؛
 فضانورد) آنچه من از سخنان و آثار نیچه
 و بزرگانی که در باره او و شخصیت
 اش تا حد امکان فهمیده و متوجه شده
 ام این است که جناب نیچه چون مزاجی
 علیل و نفسی سلیم و قلبی رقیق داشت و از

اینرو رنج فراوان دیده بود این عصبانیت
 برای او دست داده و این سخنان را علی
 رغم احوال خود گفته است وگرنه به
 آسانی می توان در یافت که انسان اگر حتا
 برای خود خواهی هم باشد باید دیگران را
 بخواهد و راستی و درستی پیشه کند تا
 مورد اعتماد دیگران قرار بگیرد؛ چه هیچ
 فردی از وجود دیگران بی نیاز نیست و
 اگر او دیگران را نخواهد دیگران هم او
 را نخواهند خواست و تیره روز خواهد
 بود و کسی که هیچ کس را دوست ندارد
 و برای دوست حاضر به فداکاری نباشد؛
 دوستانی نخواهد داشت و نیچه این مسئله
 را در اواخر عمر درک کرده و در نامه

که به خواهرش نگاشته می گوید: " هرچه
 روزگار بر من می گذرد زندگانی بر من
 گرانتتر می شود سال های که از بیماری
 در نهایت افسردگی و رنجوری بودم
 هرگز مانند حالت کنونی از غم پرواز امید
 تهی نبودم چه شده است؟ آن شده است که
 باید بشود اختلافاتی که با همه مردم داشتم
 اعتماد را به من از ایشان سلب کرده و
 بنابر این می بینیم به اشتباه بوده ایم؛ خدایا
 من امروز چه تنها هستم یک تن نیست که
 بتوانم با او بخندم و یک فنجان چای بنوشم
 هیچ کس نیست که نوازش دوستانه بر من
 روا دارد " چه قدر تنهای در این سخن
 وجود دارد و چه درد ناک است چنین

وضعیتی • نیچه که شفقت را ضعف می
 داند و به ابر انسان خود توصیه می کند
 که برای رسیدن به قله های قدرت
 و شهرت می توانی همه کس و همه چیز را
 وسیله بسازی و مردم را موجودات بی سر
 و پای می داند که ارزش چندانی ندارند •
 حتا داروین یکی از برتری های انسان
 نسبت به جانوران را داشتن همین عواطف
 یعنی مهر و محبت و رأفت و شفقت می داند
 و شاید همین خصوصیات مایه ترقی و
 ماندگاری ابنای بشر باشند • (لازم به یاد
 آوری است که دانش زیست
 شناسی امروزی می گوید
 که جانوران نیز دارای مهر و همدلی

و شفقت هستند و حتا گیاهان و به خصوص
 درختان به همدیگر از طریق تماس ریشه
 کمک می کند . اینکه انسان همه صفات
 خوب را به خود نسبت می دهد؛ ناشی از
 خود خواهی و یا ناآگاهی او می باشد که
 دیگر در جهان دانش پذیرفتنی نیست)
 اکثریت دانشمندان و مردم دنیا خود
 پرستی را مذموم و غیر دوستی و شفقت
 را تحسین نموده اند؛ نیچه به خلاف همه
 خود پرستی را حق دانسته و شفقت را
 ضعف نفس و عیب دانسته است .
 پژوہشگران تردید کرده اند که نیچه را
 شاعر باید گفت یا فیلسوف یا حکیم زیرا
 که سخنش نثر است؛ اما از شور و مستی

و تخیل شاعرانه و تعبیرات کنایه آمیز است
 و سجع و جناس و صنایع بدیعی هم به کار
 برده و مخصوصاً اغراق و مبالغه را به
 کمال رسانیده است؛ چنانکه لحن کلام
 فیلسوف را ندارد بلکه شبیه به سخنان
 ارباب ادیان و به شیوه بعضی از کتب
 آسمانی است؛ اما مطالبی که در آن سخن
 می گوید از موضوعات فلسفه و حکمت
 عملی می باشد و منظورش تغییر افکار و
 احوال مردم از جهت روش زندگانی بوده
 است از این رو نه حکیمی تمام است و نه
 از شعرا به شمار می رود • نیچه به
 عیسی مسیح سخت می تازد و او را
 بنیانگذار برابری و برادری می داند و می

گوید: " از همه بدتر عیسی مسیح است که اینهمه در برابری و برادری مردم اصرار ورزید و در لزوم دستگیری و رعایت ناتوانان و بینوایان تأکید کرد و این همانا از آن می باشد که او از قوم یهود بود و آن قوم زمانی که قدرت و شوکت داشتند و زبر دست بودند و شهادت و ستمکاری و نیرومندی را نیک می دانستند چون به ذلت و مسکنت افتاده و از زمره بندگان و زیردستان شده بودند اصول اخلاقی بندگان را رواج دادند که رحم و مروت و شفقت باید داشت و بینوایان و ناتوانان در نزد خدا عزیزند و باید حال ایشان را رعایت نمود و از دنیا باید کناره گرفت و

نفس را باید کشت پس اخلاق مسیحی
 اخلاق بندگی است و اخلاق خواجگی را
 تباه کرده است و گفتگوی برادری و
 برابری و صلح طلبی و رعایت حقوق
 زنان و رنجبران و امثال این سخنان که
 امروز در دنیا شایع شده از آن منشاء است
 و این فکر خدعه و تزویر و فریب است
 و مایه فقر و ضعف و انحطاط می باشد و
 باید این اصول را خراب کرد و اصول
 زندگی سروری و خواجگی را اختیار
 نمود . بدان سخن گفتن از کشتن نفس
 سخنی لغوی است؛ چون کشتن نفس یعنی
 مرگ انسان بر روی زمین . کشتن نفس
 یعنی تمام امیال و حتا غرایز را نادیده

گرفتن که چنین چیزی محال است؛ چون انسان دارای جسم و بدن است بنابراین نیازهای دارد وارضای معقول آن نه تنها بد نیست که صد در صد لازم می باشد .

من خودم با این درک عرفا و تصوف به شدت مخالفم . ولی نباید مسائل را باهم خلط نمود . اگر روحیه همکاری و شفقت در بین آدم هانبودند بدون تردید نسل انسان منقرض شده بود . انسان برای ادامه بقای خویش به همدلی و مهرورزی و شفقت نیازمند است . با همه احترامی که نسبت به جناب نیچه دارم به دلایل فوق نظرات نیچه را چندان عمیق و سودمند به حال بشر حد اقل در این زمینه نمی دانم . نیچه

حق داشت که ادیان ومذاهب و حتا
 فیلسوفان را به باد انتقاد بگیرد وشجاعانه
 نقد نماید ؛اما بدیلی که ارائه می کند نه
 تنها راهگشا نیست که بر مشکلات
 وگرفتاری های بشر بر این سیاره
 سرگردان می افزاید . نادیده گرفتن
 اکثریت به نفع اقلیتی بسیار خطرناک
 و غیر قابل قبول می باشد . نیچه در کتاب
 خود به نام "فراسوی نیک و بد" حتا از
 کتاب های که برای همه نوشته می
 شوند؛ چنین ابراز انزجار می کند:
 "کتاب های که برای همه عالم نوشته می
 شوند؛ همیشه بوی گند می دهند؛ بوی
 مردم کوچک به آنها چسبیده است .

هر جاکه مردم می خورند و می آشامند؛ حتا
 آن جا که پرستش می کنند؛ این بو مشام
 را می آزارد؛ هر که بخواهد در هوای پاک
 دم زند به کلیسا پای نمی گذارد . "نیچه به
 شدت نخبه گراست و بیشتر از آن بیزار از
 همه چیز توده و مردم عوام . گویی قلمش
 عار و اکراه دارد از اینکه حتا یک صفت
 خوب و قابل ستایش در توده ها بیابد و بر
 کاغذ بیاورد . شاید نیچه نخستین اندیشمند
 بزرگی است که در مقابل همه ارزش ها
 و امیدها و آرمان های مدرن ایستاد و از
 چند و چون آن ها پرسش نمود و تلاش کرد
 آنها را سنجشگری کند . نیچه با تحلیل
 تازه از هستی و انسان و عقل کوشید به

انسان و خرد جایگاه تازه ببخشد و آن
 دویارگی مطلقى را که در اندیشه دکارتى
 وکانتى میان انسان و طبیعت ایجاد شده
 بود؛ از میان بردارد . به عبارت دیگر
 نیچه نشان داد که این تنها عقل انسانى
 نیست که در حال پیشرفت است بلکه
 همپای آن جنونش نیز در حال رشد است
 . در اینجا باید اذعان نمود که حق با
 جناب نیچه است؛ در فلسفه دکارت بین
 سوژه و ابژه ویا شناسنده و شناسا ویا
 طبیعت و انسان دیوارى کشیده مى شود
 که این دو را در تقابل باهم قرار مى دهد
 . دکارت با تسلط کامل انسان بر طبیعت
 باور دارد وحتا آرزو مى کند که روزی

طبیعت مانند مومی در دست انسان باشد
 و انسان با زنجیر خرد و تکنولوژی بتواند
 طبیعت را تا حد بردگی زیر سلطه بگیرد
 • باید گفت که فرانسیس بیکن نیز چنین
 باوری داشت و انسان را آقای طبیعت می
 دانست • و درست همین نگاه عقل ابزاری
 به طبیعت باعث فجایع و نابودی زیست
 محیط و آلودگی سه عنصر عمده یعنی
 آب؛ خاک و هوا گردیده است • نیچه حق
 داشت که نسبت به این تفکر به دیده شک
 و یا سوژن بنگرد و آن را بی رحمانه نقد
 نماید • هابر ماس اندیشمند در قید حیات
 آلمانی مدرنیته را یک پروژه ناتمام می
 داند؛ یعنی مدرنیته هنوز ادامه و جریان

دارد و هنوز چیزهای زیادی برای ارائه
 و گفتن باقیست • برخلاف هابرماس جناب
 میشل فوکو مدرنیته را یک پروژه پایان
 یافته تلقی می کند • از آنجای که فوکو به
 شدت نیچه است با بسیاری از دست
 آوردهای مدرنیته زاویه داشته و همانند
 نیچه مدرنیته را مورد سنجش و ارزیابی
 قرار می دهد • اینکه امروزه روز از
 تکنولوژی سبز یعنی سازگاری انسان با
 طبیعت سخن می رود وحتا ژاپنی ها
 تکنولوژی مکانیکی را ویرانگر می داند
 و بسیاری دیگر استفاده از انرژی
 خورشیدی و تکنولوژی سبز به جای
 انرژی فسیلی یا تکنولوژی مکانیکی

پیشنهاد می کنند؛ بدون تردید به گونه تحت
تأثیر نیچه هستند • چون نگاه دکارت
و بیکن نمی توانند دیگر چاره ساز و حلال
مشکلات بشر امروزی باشند • باید به
طبیعت احترام گذاشت و به جای
تقابل طبیعت را درک نمود و با آن آشتی
کرد • اندیشمندان یکی از دلایل عمده
شکست فکر حاکم بر قرون وسطا یا قرون
میانه را این می داند که در آن عصر فقط
یک قالب بندی برای انسان می شناخت که
همان دنیایی مسیحی بود که باید جهان گیر
می شد؛ مدرنیته نیز یک نوع قالب بندی
برای زندگانی انسانی دارد که باید در یک
آرمانشهر تکنولوژیک به کمال برسد •

اینجاست که سخن از پست مدرنیسم به
 میان می آید زیرا پست مدرنیسم این نوع
 قالب بندی های مطلق اندیشانه را می
 شکند و به آنها نسبیت تاریخی می دهد .
 در اندیشه پست مدرن طبیعت تنها ماده
 خام برای ما نیست و جنگل تنها برای آن
 نیست که ما درختانش را ببریم و یا
 جانورانش را شکارکنیم بلکه گیاه
 و جانوران نیز همزادان و همزیستان ما در
 یک زیستبوم اند و همه برای هم ضروری
 هستیم . (من در شعبده بازی روی
 ریسمان راه رفته ام و می دانم چقدر این
 کار دشوار است ؛ اما به جرأت به تو می
 گویم که آدم بودن و آدم ماندن و روی

زمین راه رفتن از این هم سخت تر است
• نصیحت چارلی چاپلین به فرزندش)

فرید ریش ویلهلم نیچه (اراده ی معطوف
به قدرت؛ وفلسفه اخلاق --- بخش هفتم)

رفیع نعیمی 24 عقرب 1397

انسان های احمق نه از کتاب خوششان می
آید نه از فیلم های مفهومی و نه هر چیز
که آن ها را وادار به تفکر کنند . انسان
های کمی احمق تا حدودی کتاب می
خوانند البته فقط به دلیل این که بتوانند
مدارک تحصیلی خود را تکمیل کنند .

انسان های رمانتیک شعر می خوانند؛
 رمان های عاشقانه را دنبال می
 کنند. انسان های باهوش با معادلات
 سروکار دارند؛ ریاضیات و فیزیک و از این
 دست. انسان های پیشرو اما درگیر فلسفه
 می شوند؛ همیشه در ذهنشان پر از
 سوالات بی پاسخ تجمع کرده اند؛ آن ها را
 از نوجوانی شان می توانی بشناسی؛ گاه
 سوالاتی می پرسند که شما را به چالش
 می کشند و پرده هایی را کنار می زنند که
 وحشت زده می شوید. اگر تویی که این
 را خواندی نخست وزیر یا رئیس جمهور
 کشور هستی؛ فرهنگ را به انسان های

احساساتی بسیار؛ سیاست را به باهوش ها
و آینده ی میهن را به فیلسوفان واگذار کن
• آندره ژید) در بخش قبلی یا بخش
ششم تا اندازه به تکنولوژی سبز و
تکنولوژی مکانیکی و مسائل زیستبوم و
رابطه آن با اندیشه های نیچه اندکی
پرداخته شد • در این بخش تلاش می شود
گوشه دیگری از مدرنیسم و ارزش های
مدرن و دیدگاه جناب نیچه در این مورد
بررسی قرار گیرد؛ در ضمن توضیح داده
خواهد شد که آیا جوامع غیر غربی باید
تمام دست آوردهای مدرنیته را نادیده
بگیرند یا باید بدون تأمل همه چیز را بدون
کم و کاست بپذیرند؟ آیا ریشه و اساس

مدرنیته در غیر از زادگاه خودش آنگونه که می بایست شناخته شده است یا فقط ما به جنبه های بسیار سطحی و تخیلی آن به صورت مبهم مواجه شده ایم . اگر چنین است پس مغز و سر مدرنیته کجا قرار دارد و فاصله ما از بنیان های اصلی مدرنیته چقدر می باشد و آیا اصلاً ما می توانیم ارزش های فکری آن را هضم کنیم و آیا زمینه لازم برای پیاده کردن این ارزش ها وجود دارد و آیا می توان بدون درک و فهم مدرنیته اصلاً به پست مدرنیسم نزدیک شد؛ آیا بدون نقد و سنجش فرهنگ و جامعه خودمان می توانیم ارزش های مدرنیته را بومی بکنیم و جا برایش باز

نماییم و آیا بدون شناخت درست و همه
 جانبه از فرهنگ خودی می توان به
 ارزش های مدرنیته پرداخت و آیا ما سنت
 های حاکم بر جامعه خود را می شناسیم؛
 آیا ما دین و مذهب و ادبیات و آداب و رسوم
 و کل فرهنگ خود را تا کنون الک یا
 غربال کرده ایم تا بدانیم که چه چیزی را
 باید حفظ نمود و کدام را باید کنار گذاشت
 و آیا ما به طور کلی شهامت لازم را برای
 رویا روی با این مسائل داریم یا اصلاً به
 این مفاهیم اندیشیده ایم؛ یا پرداختن به
 امور روزمره اخبار و شلوغ کاری های
 روزمرگی امان را از ما ربوده و دیگر
 رمقی برای اندیشیدن جدی نمانده است ؟

دوستان من مشکل را بسی عمیق تر و ژرف تر از آنچه ظاهراً به چشم می آید می بینم؛ اما چون به انسان با وجود همه نادانی هایش باور دارم؛ ناامید نیستم؛ اگر ناامید بودم هیچ وقت اقدام به نوشتن نمی کردم . من نیز همانند تک تک شما نگرانم و فقط پرسش طرح می کنم و راه حل نهایی و درست را باید باهم جستجو کنیم . هیچ فردی در هر مقام و جایگاهی که باشد قادر به پاسخ گویی به همه این پرسش ها نخواهد بود؛ این فرش هزار تکه را باید باهم ببافیم . وده ها و بلکه صدها پرسش بی پاسخ دیگر؛ که می کوشم در حد توان وبضاعت خودم به این

مهم پردازم • بدون تردید دانش و تأمل شما خواننده عزیز می تواند این نوشتار را به هدف اصلی خود نزدیک تر نماید؛ بنابراین در همکاری باهم خواهیم توانست از پس آن برآییم • ما باید دستاورد های علم و تکنولوژی و فرهنگ مدرن را بگیریم و از آن خودمان بکنیم یا دست کم آن ها را بفهمیم؛ زیرا ما تا مدرنیته را درست نفهمیده ایم هرگز نمی توانیم به وضع پست مدرن برسیم • در نتیجه کوشش برای فهم بنیادهای مدرنیته و جذب آن ضروری است • ولی؛ البته ما می توانیم با پرهیز از مطلق کردن اندیشه های مدرنیته؛ از جنبه های آسیب زای آن

تا حدی پرهیز کنیم ، در عین حال باید این را هم بدانیم که ما دیگر نمی توانیم تکنولوژی جدید را نادیده بگیریم و به وضعیت پیش مدرن برگردیم ، مثلاً ما نمی توانیم از تراکتور چشم پوشیم و به "خیش" رو آوریم یا برق را رها کنیم و به دوران " چراغ موشی" برگردیم ، ما بی گمان نیاز به عقلانیت مدرن در سطح مدیریت و تکنولوژی داریم یعنی حتا اگر عقلانیت فلسفی از نوع دکارتی یا کانتی را نیز طرد کنیم و مثلاً به جهان بینی عرفانی یا دینی برگردیم؛ باز برای مدیریت زندگی کنونی اجتماعی و سیاسی واداری مدرن نیاز به عقلانیت مدرن

داریم • پس نباید خودمان را گول بزنیم
 و سرمان را در زیر شن های ناآگاهی
 و جهل فرو ببریم و اینگونه وانمود نماییم که
 انگار آب از آب تکان نخورده و به مسیر
 عادت کرده و خو گرفته چشم و گوش بسته
 روان گردیم • باید فکر اساسی نمود و باید
 خودمان را با این چالش های پیش آمده در
 گیر کنیم تا پاسخ نسبتاً درست و صحیح را
 بیابیم • یعنی همانگونه که جامعه شناسان
 میگویند استفاده از تکنولوژی مدرن بدون
 استفاده از اندیشه های مدرن یا عقلانیت
 مدرن به واپس ماندگی فرهنگی می انجامد
 یا به تعبیر دیگر هرگز به مدرنیته به
 معنای واقعی کلمه نخواهیم رسید • نخست

ما باید بفهمیم که مدرنیته چیست؟ این پرسشی است از ماهیت که در قلمرو فلسفه می تواند طرح شود . فلسفه است که به ماهیت امور نگاه می کند؛ از جمله به ماهیت تاریخ و صورت بندی های تاریخی . جناب نیچه چالش های فکری را که بشریت در آینده با آن روبرو خواهد بود به بهترین نحوی پیش بینی می کند . یعنی نیهیلیسم یا هیچ انگاری که عبارت است از پوچ دیدن امیدها و انتظارها یی که بشر در نگاه غایت اندیشانه به زندگی داشته است وهم سرخوردگی از بینش قرون وسطایی که هدف از زندگی این جهانی را رسیدن به سعادت آن جهانی می

دانست و هم سرخوردگی از اندیشه
 آرمانشهر مدرن که وعده جهانی پر از
 عدل و داد و فراوانی می داد • هنگامی که
 امیدها و انتظارها بر باد رود؛ بحران
 درونی و روانی آغاز می شود و هیچ
 انگاری یا نیهیلیسم سربلند می کند و پدید
 می آید • یعنی بی ارزش انگاشتن زندگی
 و جهان • هیچ انگاری به دو صورت
 ظاهر می شود؛ یکی منفی که کناره گیری
 از جهان و نفی کننده جهان در عمل و نظر
 است و دیگری مثبت که درنده خو و
 ویرانگر و پرخاشگر است و ما امروز در
 جهان شاهد هر دو جنبه هیچ انگاری هستیم
 • دنیایی مدرن جهانی است که در آن

انسان خواسته است تا در باره همه چیز
 از نو بیندیشد و همه چیز را از نو بنیاد
 بگذارد . از جمله تمامی نهادهای اجتماعی
 و صورت های زندگی بشر را . یکی از
 پدیده های بسیار مهم دنیایی مدرن پیدایش
 صورت دولت مدرن است در قالب دولت
 -- ملت؛ یعنی دولتی که سرچشمه قدرت
 و پایگاه مشروعیت و مقبولیت آن ملت
 و مردم است . آیا در سرزمین ما هیچ کدام
 از این کار ها به گونه درستش انجام شده
 ؟ در طرح این مسائل است که ارزش
 افکار مشخص می شود . ما به غذاهای
 آماده عادت کرده ایم و نجویده قرت می
 دهیم . مسائل بسیار حاد و پیچیده را به

ساده ترین شکل مطرح می کنیم؛ زود از
 لحاظ فکری احساس پری می کنیم؛ نه
 نسبت به فرهنگ بومی خویش آگاهی لازم
 را داریم و نه نسبت به فرهنگ غربی
 آشنایی و شناخت که باید داشته باشیم
 داریم . گاهی بحث های که در بین قشر
 تحصیل کرده صورت می گیرد؛ انسان را
 شگفت زده می کند؛ که ما چقدر از
 موضوعات اساسی و جدی پرت هستیم
 و پرت و پلا می گوئیم . در جامعه مدرن
 میان همه عناصر مادی و معنوی آن
 تناسب هایی وجود دارد که در تمام نهادها
 و ارزش های آن دیده می شود . نخستین
 بازسنجی رادیکال از شیوه زندگی و

اندیشه مدرن اروپایی با انتقاد مارکس از جامعه سرمایه داری آغاز می شود که به دنبال طرح هگل از ماهیت جهان مدرن می آید . انتقاد مارکس بیشتر متوجه غرب به عنوان نظام سرمایه داری می باشد و نگاه او به مسائل اقتصادی است . اما با نیچه انتقاد ریشه از فرهنگ مدرن آغاز می گردد و به خلاف خوش بینی های انسان باورانه قرن هیجدهمی و نوزدهمی؛ نیچه حرکتی به سوی فساد و فروپاشیدگی فرهنگ در متن حرکت تاریخ مدرن می بیند و ارزش های مدرن را به پرسش می کشد و اساسی ترین مسئله فرهنگ مدرن را غروب خدا از

افق جهان می داند و با واژگون کردن
 نظام ارزش ها می خواهد راهی از
 واپسین انسان به " ابرانسان " بگشاید . ()
 با یک دلیل چهل عاقل قانع می شوند؛ اما
 با چهل دلیل یک احمق قانع نمی شود ---
 - به شخصیت خود بیش از آبرویتان
 اهمیت دهید؛ زیرا شخصیت شما جوهر
 وجود شماست و آبرویتان تصورات
 دیگران نسبت به شما)

فرید ریش ویلهلم نیچه (اراده ی معطوف
به قدرت؛ وفلسفه اخلاق ---- بخش هشتم)

رفیع نعیمی 02 قوس 1397

(مردم حقیقت رانمی پذیرند چون نمی
خواهند به تخیلات که تمام عمر براساس
آن زندگی کرده اند آسیبی وارد شود .
نیچه) نیچه به قدری نازک دل و سریع
التأثیر بود که در پرستاری هم نتوانست
بماند؛ منظره خون او را ناخوش می کرد

و به همین جهت بیمار شد؛ او را به کهنه
پیچیدند و به خانه اش فرستادند؛ پس از آن
همواره اعصاب "شلی" و معدۀ "کارلایل
" را داشت؛ دختری بود در لباس جنگی،
در اینجا این پرسش مطرح می شود که
چه اتفاقی روانی و درونی در ذهن و
ضمیر جناب نیچه به وقوع پیوست که این
آدم نازک نارنجی؛ حساس و رقیق القلب
یکباره از توصیف کنندگان و ستایش
کنندگان جنگ گردید؟ کسی که کشتن یک
مگس هم او را منقلب می نمود ولی اکنون
جنگجویان را بر تارک اعلی می نشاند
و آنگونه در تعریف شان مداحی می کند،
داستانی در بارۀ نیچه وجود دارد که تا

اندازه این تناقض را قابل فهم می کند . حد اقل نشان می دهد که او در چه زمان و بر اثر چه حادثه ستایشگر جنگ شد . داستان این است: "گفته است که نیچه بر سر راه به جبهه جنگ؛ در فرانکفورت یک دسته سواره نظام دید که با دبدبه و شکوه از شهر می گذشتند؛ همین جا بود که به گفته خودش؛ اندیشه و تصویری به ذهنش رسید که تمام فلسفه او بر روی آن استوار گردید؛ نیچه می گوید در اینجا بود که نخستین بار فهمیدم که اراده زندگی برتر و نیرومندتر در مفهوم ناچیز "نبردبرای زندگی " نیست؛ بلکه در اراده جنگ؛ اراده قدرت؛ و اراده مافوق قدرت است

" . البته اینکه انسانی در یک لحظه ویک
 برخورد دگرگون شود چیزی تازه نیست؛
 مثلاً مولانای که سجاده نشین باوقاری بود
 با یک رویا روی ویک گپ وگفت کوتاه
 با شمس تبریزی یا شمس پرنده به کلی
 عوض می شود تا جای که شاگردانش لب
 به شکوه و شکایت می گشایند ؛اما مولانا
 رقص کنان وچهچه زنان در کوه وبرزن
 در خلوت وجلوت در خانه وخانقاه می
 چرخد و دست افشان وپای کوبان غریو
 شادی سر می دهد و فریاد بر می دارد
 که: مرده بودم زنده شدم / گریه بودم خنده
 شدم/ دولت عشق آمد ومن/دولت پاینده
 شدم ؛ونیز می گوید:حاصل عمرم سه

سخن بیش نیست؛ خام بودم؛ پخته شدم؛
 سوختم • نتیجه این سوختن دیوان بزرگ
 و آتشین غزلیاتش گردید که آتش به جان
 سوختگان عالم می زند و مثنوی معنوی که
 داستان در داستان درهم تنیده می شود
 و مشتاقان خویش را پله پله تا ملاقات خدا
 هدایت می کند • نیچه نیز از درونش آتشی
 فوران می کند که حتا خودش را هم تامغز
 استخوان می سوزاند و قلم و زبانش دیگر
 به فرمانش نیست؛ تو گویی اسب
 سرکشیست که لگام گسسته و همه دشت
 و دمن را در زیر سم اندیشه هایش پودر
 می کند و خاک ذهنش را به تو بره می
 کشد و به گفته ویل دورانت؛ نبوغ برای

هیچ کس چنین گران تمام نشده است . ولی
 درست بر عکس مولانا و در جهت کاملاً
 مخالف او راه می پیماید ؛ مولانا در همه
 چیز جز معشوقش را نمی بیند و آنچنان
 که حتا سخنان خودش را هم در توصیف
 معشوق ناچیز می داند و می سراید: ای
 برون از وهم و قال قیل من / خاک بر فرق
 من و تمثیل من . اما نیچه خاک بر فرق
 همه می پاشد تا چهره ابرانسانش را به
 رخ بکشد و همه را در پای ابر انسان
 خویش اسماعیل وار قربانی می کند .
 مولانا نیز حاضر است همه هستی را به
 آتش بکشد تا به معشوقش برسد . آنچه در
 اینجا نادیده گرفته می شود خود انسان

هست که هم مولانا و هم نیچه در حین
 اختلاف مشرب باز در یک نقطه مانند هم
 هستند و آن اینکه سرنوشت کل بشریت به
 اندازه ابر انسان نزد نیچه و معشوق نزد
 مولانا ارزش و اعتبار ندارند • مغولان
 همچون سیلابی ویرانگر بر خراسان
 بزرگ تاختند و کله مناره ها ساختند
 و زادگاه مولانا را شخم زدند ولی دریغ از
 چند بیت شعر که در محکومیت آن سروده
 باشد و به قول " جوینی " آمدند و خوردند
 و سوختند و بردند و رفتند • و ناپلئون
 باعث مرگ هزاران هزار انسان گردید
 ولی جناب نیچه از او چنان ستایش می کند
 که انگار از فرشته نجات سخن می گوید

• مولانا دنبال یقین مطلق است و چنان می
 نماید که بدان دست یافته هست • نیچه نهال
 شک و تردید را در ذهن ما می نشاند ؛
 مولانا بر جاده هموار و مطمئن به سوی
 خدا در حرکت است؛ نیچه مرگ خدا را
 اعلام می دارد یعنی مرگ ارزش های
 کهن و آمدن ارزش های جدید • من به
 هردویی این دو شخصیت علاقه و
 احترامی خاصی دارم و سالهاست که با
 هردو همنشین هستم ولی در عین حال
 هیچکدام را بدون نقد نمی فهمم و
 ایرادهای را نسبت به هرکدام از جهاتی
 وارد می دانم • به قول بهاءالدین
 خرمشاهی حافظ شناس معروف که در

مورد حافظ می گوید: حافظ انسان کامل نیست بلکه کاملاً انسان است؛ همین سخن در باره مولانا و نیچه و هر شخص و شخصیت دیگری هم مصداق دارد و ما باید بیاموزیم که دنبال انسان کامل نگردیم زیرا چنین انسانی نه زاده شده و نه زاده خواهد شد؛ فقط در توهمات کسانی شاید چنین موجود خیالی هنوز هم وجود داشته باشند نه در عالم واقعی • ما باید یاد بگیریم که بزرگان را نقد کنیم؛ البته قبل از نقد باید به دقت آثار شان را بخوانیم وحتا در جاهای با آنها همدلی نشان دهیم تا بهتر زمان و افکار شان را در یابیم • نقد افراد کوچک که فاقد اندیشه

هستند سودی ندارد باید دامن اندیشمندان را گرفت؛ چون آنان می باشند که افکار و باورهای بشریت را سمت و سو می دهند . آری انسان موجودیست که چون افسار پاره کرد دیگر کسی و چیزی جلودارش نیست . اما کسانی که اینچنین بوده و زیسته اند بس اندکند . مثل اینکه من خود جو گیر شدم؛ تا تغییر جهت ندادم به جناب نیچه برگردم و سفره زندگی او را بیشتر بگشاییم و ببینیم که چه غذاهای رنگارنگی بر آن چیده است و کدام را باید چشید و خورد و هضم نمود و کدام را باید فقط به تماشا نشست . (در اینجا می خواهم روایت برایان مگی را در باره نیچه

بیاورم؛ برایان مگی که در باره فیلسوفان
 زیادی نوشته است دیدگاه خود را در باره
 نیچه چنین بیان می دارد: در تاریخ بشر
 نیز تمدن و فرهنگ در همه اشکالشان از
 حیوانیت و بربریت تکامل پیدا کرده است
 • تنها به این علت که قوی تر یا باهوش
 تر یا زیرک تر یا خلاق تر یا شجاع تر یا
 مقاوم تر یا پرنرژی تر یا متهور تر؛ برای
 همیشه جای پایین تر از خود را می
 گیرد؛ اگر اینطور نبود هیچ تمدنی و در
 واقع هیچ بشری وجود نمی داشت
 • بنابراین افرادی که حذف ضعیف توسط
 قوی را بربریت می دانند در حقیقت
 واقعیت را واژگونه می کنند • روایت

برایان مگی از نیچه چنان روشن و واضح است که نیاز به تفسیر و تأویل ندارد. (نیچه در سال ۱۸۷۹ میلادی از نظر روحی و جسمی ناتوان گردید و تا آستانه مرگ نزدیک شد و به طور قطع آماده مرگ گردید. به خواهرش چنین گفت: "به من قول ده که پس از مرگم فقط دوستانم بر جنازه من حاضر شوند و مردم فضول و کنجکاو دیگر آنجا نباشند. مواظب باش که کشیش یا کس دیگر بر کنار گور من سخنان بیهوده و دروغ نگوید؛ زیرا در آن هنگام من توانایی دفاع از خویشتن را ندارم. بگذار تا مانند یک بت پرست خالص به گور روم." نیچه

می گوید زندگی با مردم دشوار است؛
 برای آنکه سکوت مشکل هست • نیچه
 اراده قدرت را در تمام شئون زندگی می
 بیند حتا در عشق و چنین می گوید: " در
 پشت سر این "اخلاق" یک اراده قدرت
 نهان است • عشق خود یک نوع میل به
 تملک است؛ خوشامد گویی جنگ است
 وزن گرفتن مالکیت • مردم می
 پندارند که عشق از خود گذشتگی است
 زیرا غالباً خواست سود و نفع کس دیگر
 است به زیان خویشتن؛ ولی عاشقی که
 چنین کاری انجام می دهد می خواهد
 معشوق خود را مالک شود • عشق از
 همه عواطف خود خواهانه تر است و از

این روی همین که جریحه دار شد؛ علو و
 گرانمایگی خود را از دست می دهد • حتا
 در عشق به حقیقت نیز میل به تملک در
 آن نهان است؛ و می خواهد نخستین مالک
 آن باشد و بدان دست نخورده دست یابد •
 تواضع رنگی است برای حمایت از اراده
 قدرت • " در برابر عشق به قدرت؛ عقل
 و اخلاق ناتوانند؛ بلکه خود به منزله
 سلاحی در دست آن هستند و تدبیری برای
 بازیهای آن به شمار می روند • روش های
 فلسفی سرابی بیش نیست • آنچه می
 خواهیم عشق و جستجوی حقیقت نیست
 بلکه انعکاس امیال و شهوات ماست • "
 نیچه این مثل فرانسوی را نقل می کند و

می گوید: پاکیزه ترین بیانی که تاکنون شنیده ام این است: در عشق روح جسد را در آغوش می گیرد . " غریزه هشیارترین اقسام هوش است که تا کنون شناخته شده است . به طور کلی در باره نقش شعور مبالغه شده است . شعور در درجه دوم قرار دارد و سطحی و لاقید است و شاید در معرض زوال باشد و جای خود را به یک عمل خود به خود کامل بدهد . " مردم قوی سعی ندارند که امیال خود را با روپوش عقل و استدلال بپوشانند؛ تنها دلیل آنان این است که " می خواهم " (هر کجا هستم؛ باشم؛ آسمان مال من است ؛ پنجره؛ فکر؛ هوا؛ عشق؛

زمین مال من است • چه اهمیت
 دارد؛ گاه اگر می رویند ؛ قارچ های
 غربت؟ من نمی دانم؛ که چرا می
 گویند: اسب حیوان نجیب است؛ کبوتر
 زیباست • و چرا در قفس هیچکسی
 کرکس نیست • گل شبدر چه کم از لاله
 قرمز دارد • چشم ها را باید شست؛ جور
 دیگر باید دید • سهراب سپهری)

فرید ریش ویلهلم نیچه، اراده ی معطوف
به قدرت؛ و فلسفه اخلاق ، بخش نهم

رفیع نعیمی 22 جوزا 1398

(یک کاغذ سفید هر چقدر هم که سفید و
تمیز باشد کسی آن را قاب نمی گیرد! باید
حرفی برای گفتن داشت) حدود هشت
مقاله در باره نیچه در تارنمای گفتمان از
من به نشر رسید و هنوز مطالبی بسیاری
در این زمینه باقی مانده است؛ اما به دلایلی

توقفی در کارم ایجاد شد؛ از جمله پرداختن به موضوعات دیگری که ضروری به نظر می‌رسید. بنابر این تصمیم گرفتم بحث نیچه را که مورد علاقهٔ خودم نیز است ادامه داده به پایان برسانم؛ ولی من خودم نمی‌دانم که این مبحث به کجا ختم خواهد شد؛ اما حدس می‌زنم که شاید طولانی‌ترین بحثی باشد که تا به اکنون انجام داده‌ام. بعضی دوستان فکر می‌کنند که این بحث‌ها انتزاعی هستند ولی من چنین فکر نمی‌کنم. اگر خواننده نکته سنج و حوصله مند باشد در خواهد یافت که من با کمک گرفتن از این بزرگان وارد نقد فرهنگ خودمان هم می‌

شوم • نیچه آنچنان مصمم و مطمئن سخن می گوید که کوچکترین تردیدی از اینکه افکار و باورش درست است به خود راه نمی دهد • نیچه که در دل همه تخم شک می پراکند و خرمن یقین را با زبان و قلم آتشینش به آتش می کشد؛ اما خود صد در صد بر صحت اندیشه هایش یقین دارد برای شک و دو دلی هیچ جای در فلسفه اش نیست • واژگان همانند اسبی در زیر شلاق افکارش رام و سر به زیر هستند • قلم نیچه کم نظیر است؛ او اندیشیده هایش را با بهترین جامه سخن می آراید؛ آنچنانکه گاهی فرم و طرز بیانش انسان را شیفته خود می سازد که اگر خواننده

مواظب نباشد محتوا فدای سحر کلام او
می گردد . به خصوص در کتاب
شاهکارش "چنین گفت زرتشت" که هر
سطر و جمله اش خواننده را گیج و مات
و مبهوت می کند . سبک نوشتاری نیچه
گزینه گویی است . نیچه توانایی آن را
دارد که در یک صفحه و گاهی حتا در
یک سطر یک خروار معنی را بگنجاند
و این هم باعث ماندگاری و در عین حال
موجب درد سر های برای خواننده اش می
شود . باید سال ها با نیچه مأنوس بود تا
منظومه فکریش را دریافت . نیچه از
نویسندگان دیریاب و ژرف نویسی است
که به آسانی تن به فهمیدن نمی دهد . شاید

عمداً این کار را نموده تا هر نامحرمی به
 آن نزدیک نگردد • بهترین مفسر نیچه
 خود نیچه است؛ اگر بتوان به درون هزار
 توی او نقبی زد • این مقدمه کوتاه
 برداشت شخص من از جناب نیچه می
 باشد • و اکنون بحث را با افکار نیچه پی
 می گیرم • نیچه بعضی از خصوصیات
 انسان برتر خود را چنین فرموله می
 کند: اصول خواجهگی کدام است؟ فکر
 خداوند و زندگی اخروی را باید کنار
 گذاشت که آن از ضعف و عجز بر آمده
 است • انسان باید فکر زندگی دنیا باشد و
 به خود اعتماد کند این آغاز خواجهگی و
 رهایی از بندگی است • دیگر اینکه باید

رأفت و رقت قلب را دور انداخت؛ رأفت
 از عجز است؛ فروتنی و فرمانبرداری از
 فرومایگی است؛ حلم و حوصله و عفو و
 اغماض از بی همتی و سستی است؛
 مردانگی باید اختیار کرد بشر باید به
 مرتبه برتر برسد • انسان برتر آن هست
 که از نیک و بد فراتر رود و عزم و اراده
 قوی داشته باشد؛ قید و بند و تکلیف نفس
 و وجدان را بگسلاند؛ آنکه می گوید
 زندگانی دنیا قابلیت ندارد در واقع باید
 بگوید من برای زندگانی قابلیت ندارم؛
 نفس کشتن چرا؟ باید نفس را پرورد •
 غیر پرستی چیست؟ خود را باید خواست
 و خود را باید پرستید؛ ضعیف و ناتوان را

باید رها کرد تا از میان برود ورنج و درد
 در دنیا کاسته شود و ناتوان بر دوش توانا
 بار نباشد و سنگ راهش نشود؛ انسان
 برتر و زیر دست لازم است؛ مرد زیر
 دست اگر نباشد چه باک؟ گروه مردمان
 غایت وجود نیست بلکه وجود خواص و
 مردان برتر غایت مطلوب است • انسان
 برتر آنست که نیرومند باشد و به نیرومندی
 زندگی کند و هواها و تمایلات خود را بر
 آورده نماید؛ خوش باشد و خود را خواجه و
 خداوند بداند و هر مانعی که برای
 خواجهگی یا سروری در پیش بیاید از میان
 بر دارد و از خطر نهراسد و از جنگ و
 جدال نترسد • ایکاش نیچه به جای سخن

گفتن از گروه اندکی به نام انسان برتر
 و سرور و خواجه تک تک افراد بشر را
 مخاطب قرار می داد؛ چون بسیاری از
 خصوصیات انسان برتر نیچه را می توان
 پذیرفت به شرطی که همه در پای انسان
 برتر قربانی نگردند؛ مثلاً شهامت
 و شجاعت و غیرت و بلندی همت و مناعت
 و عزت نفس همه وقت و نزد همه کس
 ممدوح و مستحسن بوده و هر کس نفس
 خود را خوار و ذلیل ساخته رذل و ناچیز
 خوانده شده است • بسیاری از دانشمندان
 پیشین فطرت انسان را بر خود خواهی
 و خود پسندی دانسته و این خصلت را
 منشأ احوال و اعمال مردم دانسته بودند

• حکما و فیلسوفان عموماً حسن اخلاق را وسیله کمال نفس خواسته و بسیاری از ایشان زندگانی اخروی و طمع بهشت و ترس از دوزخ را بی مورد دانسته و عدالت و فضیلت را از آن رو ستوده اند که مایه سعادت این جهانی شمرده اند •

اینک هر فردی بدون ترس بخواهد استعدادش را تبارز بدهد و در زندگی کوشا باشد و افکارش را بدون خود سانسوری بیان کند و در راه رسیدن به خواست های خویش تلاش بکند و عاشق زندگی این جهانی باشد؛ کاملاً به جا و درست است و تا اینجا می توان جناب نیچه را همراهی نمود • اگر نیچه این ابیات حنظله

بادغیسی را خوانده بود حتماً تأیید می نمود
 (مهتری گر به کام شیر در است / رو
 خطر کن ز کام شیر بجوی / یا بزرگی
 وعز نعمت و جاه / یا چو مردانت مرگ
 رویا روی) و این سخن رند شیراز را هم
 می پسندید (من که امروزم بهشت نقد
 حاصل می شود / وعده فردای زاهد را
 چرا باور کنم / تو طوبی و ما و قامت یار
 / فکر هر کس به قدر همت اوست) با
 خیام نیز هم نظر می شد (چو طفلان تا
 کی ای زاهد فریبی / به سیب بوستان
 وجوی شیرم / چرخ برهم زنم ار غیر
 مرادم گردد / من نه آنم که زبونی کشم از
 چرخ فلک) اما بدون تردید با عرفان و

تصوف و مولانا بلخی به شدت در گیر
می شد . چون عرفان و تصوف از کشتن
نفس از تسلیم و رضا و از بندگی سخن
می گویند . زندگی این جهانی را عارفان
وصوفیان قفس و زندان مؤمن می دانند
وبه لقمه نانی و گوشه خلوتی و ذکر و دعا
قناعت می کنند . به گونه نمونه این ابیات
جناب مولانای بلخی بهترین گویایی این
طرز تفکر می باشد : (این جهان زندان و
ما زندانیان / حفره کن زندان و خود را
وارهان / چون خوری یک بار از مأکول
نور / خاک ریزی بر سر نان و تنور /
سهل شیری دان که صف ها بشکند / شیر
آن است آن که خود را بشکند / می گریزم

تا رگم جنبان بود/ کی گریز از خویشتن
 آسان بود / نه به هند است ایمن او نه در
 ختن / آنکه نفس اوست خصم خویشتن /
 آب دریا مرده را بر سر نهد / و ربود زنده
 ز دریا کی رهد / چون بمردی تو از
 اوصاف بشر / بحر اسرار ت نهد بر فرق
 سر) می توان هزاران بیت شعر را از
 این موارد ردیف کرد • مولانا و به
 طور کلی عرفان و تصوف به کمتر از
 کشتن نفس و مردن و نادیده گرفتن و زیر
 پا نمودن تمام خواست ها و امیال حتا از
 نوع غریزی آن راضی نمی شوند • در
 صورتی که کشتن نفس یا امیال یعنی
 خودکشی دسته جمعی • مگر می توان

نیازهای کاملاً انسانی و این جهانی خود را نادیده گرفت؟ مگر خود این آقایان ازدواج نکرده و لباس نمی پوشیدند و غذا نمی خوردند و خواب نمی شدند و سکس نمی کردند؟ کشتن نفس یعنی سرکوب همه این خواست های طبیعی • البته باید گفت که اگر منظور دوری از تجملات می بود باز می شد کاری کرد ولی وقتی سخن از زندان بودن این دنیا است؛ دیگر برای هیچ خردمندی این سخنان قابل پذیرش نخواهد بود • از واقعیت نمی توان فرار و نباید فرار نمود • شما تصور کنید که اگر همه بر اساس نسخه عرفا و تصوف عمل می کردند؛ چه می شد؟ بدون شک

بشر امروز در درون غار ها می زیستند
 و هیچ استعدادی بارور نمی شد؛ چه
 دنیایی ملال آوری می بود • من در عین
 حال که بر جهان مدرن و افکار نیچه
 نقدهای دارم ولی جهان بینی عرفا
 و تصوف را بسیار سطحی و در جاهای
 مخرب می دانم و شاید حد اقل یکی از
 دلایل واپس ماندگی ما همین نگاه تحقیر
 آمیز نسبت به این جهان مادی باشد • آخر
 این چه برداشتی نادرست از خدا است؛
 همه این امیال و شهوات و استعدادها و
 داشتن روح کنجکاو و ماجراجو را مگر
 خدا به بشر نداده هست؟ شما که سنگ
 خدا پرستی را شب و روز به سینه می

زنید چرا این مطلب را نمی فهمید؟ نیچه
 حق داشت که انسان را به قیام علیه این
 بردگی دعوت می نمود او با فراست
 وهوش و دانش در یافته بود که تا فکر
 انسان از بند این قیود آزاد نگردد "در" بر
 همان پاشنه خواهد چرخید • می توان خدا
 باور بود بدون آنکه استعدادها و غرایز و
 افکار خود را کنار بگذاریم • با شکم
 گرسنه نمی توان به خدا اندیشید • مگر
 ادیان ابراهیمی نمی گوید که خدا انسان را
 به شکل خود آفرید؟ پس باید انسان آزادی
 آن را داشته باشد تا مانند خدا از خود
 خلاقیت و ابتکار و هنرمندی نشان بدهد •
 نه آنکه مثل صوفیان پشم پوش غار نشین

تارک دنیا گردد • اینهمه معادن وامکانات
 که در زمین وجود دارند و انسان با دانش
 و تکنولوژی توانسته از آن سود ببرند و
 زندگی را آسانتر نماید؛ چرا باید با آن
 دشمنی کرد؟ چرا پس خدا این ها را آفریده
 اگر بناست که از آن استفاده نکنیم؟ ما نیز
 به نیچه های نیاز داریم تا بر سر ما فریاد
 بزنند و ما را از این خواب خرگوشی چند
 قرنه بیدار کنند • من شخصاً با هر دو
 گروه و هر دو طیف فکری مشکل دارم
 یعنی هم با تارکان و تحقیرکنندگان دنیا و هم
 با کسانی که می خواهند با عقل ابزاری
 طبیعت را به بردگی و استثمار بکشند •
 جهان و زمانی را آرزو می کنم که هر

دویی این جناح به سر عقل بیایند و واقعیت
ها را درک بکنند .

فرید ریش ویلهلم نیچه (اراده معطوف به
قدرت؛ و فلسفه اخلاق ---- بخش دهم)

رفیع نعیمی 12 سرطان 1398

هرچند فلسفه اخلاق نیچه به انسان این
امکان را می دهد که در راه بارور نمودن
علايق و خواست ها و به ثمر رساندن همه
استعداد های خود دست یابد و نیز به زعم
خودش راهکارهای را پیشنهاد می کند تا
اراده انسان به منصه ظهور برس .در

فلسفه اخلاق نیچه خودسانسوری و فدا کردن تمایلات و آرزوهای خود در پای دین و ایدئولوژی قابل قبول نیست و ترس از انزوا و سرزنش دیگران نباید باعث کنار گذاشتن علایق انسان گردد . اما این فلسفه اخلاق از آنجایی که نخبه گرا و خواجه پرور است و اکثریت مردم را حتا لایق اخلاق سروری نمی داند می تواند به ضرر اکثریت بینجامد . نیچه باورمند است اینکه پستی و انحطاط از آنجا سر می زند که اخلاق و خصال کهتران به مهتران سرایت کند و آنان را همچون خزف و سفال پست و بی مقدار سازد . به باور نیچه: روش های اخلاقی

باید جلوتر از همه اصل امتیاز طبقاتی را بپذیرد و آنچه را بر خلاف این اصل گفته اند پس بگیرند تا به دقت دریابند که ادعای تساوی حقوق خود بر خلاف اخلاق است .

• مشاغل گوناگون ناشی از صفات گوناگون است و خصال شر نیرومندان به اندازه صفات نیک ناتوانان برای جامعه ضروری است .

• بجد بودن و شدت و خطر و جنگ به همان اندازه صلح و مهربانی ارزش دارد .

• مردان بزرگ فقط در هنگام خطر و شدت و ضرورت قاطع پیدا می شوند .

• بهترین چیزی که در انسان است قدرت اراده و نیرومندی و استمرار امیال و شهوات است .

• بدون میل شهوت

شخص ضعیف است و شایسته زندگی
 نیست • حرص و رشک و کینه برای
 ادامه پیکار و برگزیدگی و بقا ضروری
 است • شر به خیر همچون نسبت تنوع به
 وراثت و تجدد و تجربه به عادت است •
 پیشرفت ممکن نیست مگر آن گاه که نظم
 کهن را بشکند و پایمال کنند؛ "اگر شر
 خیر نبود تا کنون از میان رفته بود" ؛
 باید از "خیلی نیک بودن" اجتناب
 کرد؛ "مرد باید بهتر و شریرتر گردد" •
 نیچه از دیدن شر و خونخواری در جهان
 خوشحال می گردد • اخلاق مافوق از
 اصول و قوانین زیست شناسی برخاسته
 است؛ باید به اشیاء از نظر ارزشی که

برای حیات دارند نگاه کنیم . اگر خصال
 قهرمانی در زندگی رو به پستی گذارد و
 دموکراسی (یعنی بی اعتقادی به مردان
 بزرگ) در هر ده سال مملکتی را به باد
 فنا دهد؛ زندگی چه ارزشی خواهد داشت؟
 نیچه در دفاع از فلسفه اخلاق خویش و در
 محکومیت دموکراسی و شفقت انسانی
 چنین ادامه می دهد: " یک مرد نوع
 دوست اروپایی امروزه چنان قیافه ای به
 خود می گیرد که گویی تنها شخص حقیقی
 و مقبول است . صفات خود را از قبیل
 مهربانی و فروتنی و پیشه وری قابل
 معاشرت بودن و نرمخویی و تواضع و
 گذشت و عطوفت؛ صفات خاص انسانیت

می شمارد و از راه این صفات ؛ برای
 زیردستان؛ نجیب و مفید به شمار می رود
 • در مواقعی که پیشوا و زعیم وجود
 ندارد؛ هر روز اقدام تازه ای صورت می
 گیرد که عده ای از مردم تردست که از
 عوام الناس هستند؛ جای زعما و
 فرماندهان را بگیرند؛ اصل تمام حکومت
 های پارلمانی از اینجا است • باوجود این
 ظهور یک فرمانروای مطلق مستبد برای
 این گروه رحمتی است که سنگینی را از
 دوششان بر می دارد -- ظهور ناپلئون
 آخرین دلیل بزرگ این مدعا است •
 داستان بزرگترین خوشبختی که این قرن
 از جهت ظهور شخصیت های بزرگ دیده

است؛ همانا داستان ظهور و تأثیر ناپلئون
 است . " نمی دانم که شما خواننده
 محترمی که این سخنان جناب نیچه را می
 خوانید چه فکر می کنید و آیا مانند من مو
 بر اندام تان سیخ می شوند و آیا مانند من
 چنین اخلاقی را غیر اخلاقی می دانید؟ آیا
 همهٔ مستبدین و دیکتاتورها بیشتر از نیچه
 ضد دموکراسی و برابری بوده اند؟ این
 افکار بسیار وحشتناک و برای انسانیت
 فاجعه بار و مضمّن کننده است . بی خود
 نیست که دو جنگ جهانی ویرانگر
 و بسیار کشنده اول و دوم از کشور زادگاه
 نیچه آغاز شدند . نمی دانم اگر نیچه در
 زمان وقوع این دو جنگ احمقانه و خونبار

و تراژدی سیاه می زیست و این جنایات را می دید به نفع چه گروهی قضاوت و داوری می نمود؟ می گویند خواهر نیچه افکار برادرش را با نازیسم هیتلری تطابق داده است و این را عده خیانت به اندیشه های نیچه می دانند؛ اما وقتی انسان افکار نیچه را حداقل در باره دموکراسی و عدالت اجتماعی و حقوق برابر زن و مرد می خواند به این نتیجه می رسد که این استعداد دیکتاتور پروری و جنگ طلبی در فلسفه اخلاق نیچه در حد اعلا وجود دارد . مگر ناپلئون شریفتر از هیتلر بوده است؟ مگر ناپلئون کمتر از هیتلر خونریز بوده است؟ مگر ناپلئون قصدش

اشغال و آقایی بر تمام بشریت نبوده است؟
 ولی نیچه همین ناپلئون را بسیار ستایش
 می کند و از اینکه اروپا خالی از وجود
 چنین موجودی هست ناراحت می باشد .
 می گویند ناپلئون یک نابغه نظامی بوده
 است ولی باید گفت که ایشان یک جنایت
 کار و یک متجاوز و یک دژخیم نیز بوده
 است . ایکاش چنین نوابغ ویرانگر هرگز
 زاده نمی شدند . پس شاید اگر نیچه در
 زمان جنگ جهانی دوم در قید حیات می
 بود؛ در وجود هیتلر همان ناپلئون زمان
 و همان مردبرتر خود را می دید و تأییدش
 می کرد . اگر مرد برتر نیچه دنبال
 عدالت و آزادی و انسانیت می بود؛ فلسفه

اخلاق نیچه را می توانستیم فلسفه اخلاق
 برتر بنامیم؛ ولی اکنون چه نامی می توان
 بر این فلسفه داد جز فلسفه غیر اخلاقی
 ستیزه گری نابود کننده اخلاق مهر و عشق
 و شفقت؟ چرا باید دیکتاتورها و حاکمان
 مستبد را محکوم نمود؛ اما فیلسوفانی که
 خوراک دهنده ای آنان هستند را ستایش
 کرد؟ چرا توده ها را باید محکوم نمود
 ولی بخشی از روشنفکران و مورخین را
 که سازندگان تفرقه هستند باید تمجید کرد؟
 مگر نه اینکه باسوادان و مدرک دارن اند
 که خشونت و قوم گرایی و تفرقه را
 تئوریزه می کنند و در اختیار مردمشان
 قرار می دهند؟ آنانی که تاریخ را جعل

وتاریخ سازی می کنند؛ باید شماتت
 گردند . کسانی که آتش بیار معرکه هستند
 باید رسوا شوند . هر کسی در هرقد
 وقواره ای که باشد باید مچش را گرفت و
 مشتش را باز کرد وچهره ای واقعی او را
 به مردم نمایاند . بدبختانه ما عادت داریم
 که مزدوران و افراد کوچک را فقط ببینیم
 و محکوم نماییم در صورتی که می
 بایست اوامر و عوامل اصلی و آنانی که
 در پشت پرده امر و نهی می کنند را
 شناسای و به مردم معرفی نمود . بنابر
 این من در عین حال که جنگ طلبان و
 سربازان مزدور را مجرم و پاسخگو می
 دانم؛ بیشتر از آن نظریه پردازان و تئوری

سازان امثال نیچه را محکوم می کنم .
 چون افکار یک فیلسوف ویک نویسنده ای
 توانا اما خشونت پرور بسیار اثر گزارتر
 و ماندگارتر از دیگران می باشند . به
 گونه مثال افکار یکی از بزرگترین غول
 های فکری جامعه بشری مانند افلاطون
 قرن ها توانسته علیه دموکراسی عمل کند
 و از یک نوع سیستم کاستی دفاع نماید
 وحتا کسی جرئت نقد او را قرن ها نداشتند
 . در سرزمین هندوکش بسیاری که دارای
 مدارک از دانشگاه های معتبر جهان می
 باشند به تفرقه های قومی دامن می زنند
 و از این سادگی و بی سوادی و نا آگاهی
 مردم خودشان به زشت ترین وجهی

سؤاستفاده می کنند • اقوام ساکن این
 سرزمین می توانند با کمال دوستی
 و همدلی و تفاهم باهم زندگی کنند اگر سران
 قدرت طلب و خود خواه و حقیر شان از این
 آب گل آلود قصد ماهی گیری نکنند • از
 کجا به کجا پریدم • آری دوستان هنگام
 نوشتن این سطور اشک از چشمانم
 جاریست و بر مرگ اخلاق و انحطاط
 بشریت می گریم؛ بشریتی که یکی از
 منحط ترین دوران خود را می گذراند • در
 ضمن لازم می دانم که بگویم؛ در عین
 حالی که ایراداتی بر نیچه و هر متفکر
 دیگری وارد هستند؛ اما در این سلسله
 مقالات از اندیشه های بلندی نیچه که

هنوز هم آموزنده و ژرف و عمیق می
 باشند نیز سخن گفته و خواهم گفت؛ باید
 اندکی صبر داشت. (نه هر که صدر
 نشین گشت مایه ای دارد / حباب بر سر
 دریای بیکران خالیست. "" بیدل "")

فرید ریش ویلهلم نیچه (اراده معطوف به
قدرت؛ و فلسفه اخلاق ---- بخش یازدهم)

رفیع نعیمی 28 سرطان 1398

همانگونه که در جای دیگر تذکر رفته
است نیچه یکی از پر مناقشه ترین
اندیشمندان نسبتاً معاصر می باشد (۱۸۴۴
-- ۱۹۰۰) نیچه نظام اخلاقی که ۲۵۰۰
سال بر جهان غرب سیطره داشت چه از
نوع فلسفی و به سبک و سیاق سقراطی آن

وچه از نوع دینی یعنی مسیحی آن را با
 قلمی که خامه اش بیشتر از " زهر مار
 کبرا " نابود کننده بود یک تنه همه را
 بسیار گستاخانه به چالش کشید . نیچه چه
 در جوانی وچه هنگام میانسالی وچه موقع
 بیماری راهش را بدون تزلزل و ترس از
 این و آن با کمال شجاعت ادامه داد و
 آثاری را پدید آورد که بر کثیری از
 دانشمندان و پژوهشگران عرصه های
 گوناگون تأثیری ماندگار گذاشت . آنگونه
 که کسی نمی تواند به مسائل فلسفه اخلاق
 بپردازد ولی نیچه را نادیده بگیرد .
 منظور ارزش دآوری ویا درست
 و نادرست بودن افکار نیچه نیست که خود

مبحثی دیگر است که من در حد بضاعت به آن پرداخته ام . منظور این است که چه موافق و چه مخالف فلسفه اخلاق نیچه باشیم؛ اگر درگیر این قبیل امور هستیم ناگزیریم که آن را جدی گرفته و توجه لازم و در خور را به او بنمائیم . هرچند این جستار آخری نیست اما بد نیست که بررسی شود که این عقاید تا چه اندازه صحت دارد؟ آیا هیچ مفید هستند؟ آیا هیچ امر عینی در آنها وجود دارد؛ یا فقط رویاهای قدرت یک آدم علیل است؛ یا به عبارت دیگر پنبه دانه ای است که شتر در خواب دیده است؟ قابل انکار نیست که نیچه نه در میان فلاسفه رسمی بلکه در

میان مردمی که اهل فرهنگ ادبی و
 هنری هستند؛ نفوذ فراوان داشته است.
 همچنین باید پذیرفت که پیش بینی های او
 در باره آینده بیش از پیش بینی لیبرالها و
 سوسیالیستها راست در آمده است. اگر
 نیچه صرفاً علامت یک بیماری باشد؛ باید
 گفت که این بیماری در عصر جدید شیوع
 فراوان دارد. نیچه وجود جنگهای را در
 اروپا پیش بینی نموده بود و از قضا
 چهارده سال بعد از خاموشی او نخستین
 جنگ ویرانگر جهانی آغاز شد و سی و
 نه سال بعد از مرگش جنگ فاجعه بار دوم
 جهانی رخ داد و ده ها جنگ کوچک
 و بزرگ دیگر به وقوع پیوست. نیچه

پیامبری بود (منظور از پیامبری در اینجا فقط آوردن نگاه تازه است نه به معنای مذهبی آن) که خلاف همهٔ پیامبران قبل از خودش به جای امید نا امیدی به جای آرامش؛ دلهره و به جای وعدهٔ بهشت و آسایش وحشت جهنم را به ما نشان داد یعنی اینکه تمام برج و باروی کاخ های ذهنی که تا به حال ساخته بودیم و راحت و بی درد سر و گوسفند وار در آن زندگی می کردیم همه را فرومی ریزد و یکباره احساس می کنیم که بی پناه شده ایم و باید از نو همه چیز را بسازیم که برای انسان طاقت فرسا و مرگبار است . انسان موجودیست که عادت می کند هم به امور

معنوی و هم مادی • انسان می داند که
میمیرد ولی نمی خواهد بپذیرد که مرگ
پایان همه چیز است • بنابر این پیام آنانکه
بشارت دهنده زندگی بعد از مرگ بوده اند
را جدی گرفته و می پذیرد • یکباره می
بینیم که فردی ظهور می کند که مرگ خدا
و پیام آورانش را فریاد می زند و تمام
عادات و آداب را زیر سؤال می برد با
چنین آدمی چه باید کرد؟ عده که نمی
خواهند آرامش خود را به هم بزنند اصلاً
به او نزدیک نمی شوند و به زندگی خود
با همان باورهایشان ادامه می دهند و عده
هم هستند که پیام این مژده دهنده ویرانگر
را جدی می گیرند و دنبال فهم آن می روند

و حاضرند که در این راه هزینه هم بدهند
 • هدف از آوردن این مطالب این است که
 اگر اهل به چالش کشیدن افکار خود هستیم
 باید نیچه و امثال نیچه را جدی بگیریم
 و درست بخوانیم و بعد انتخاب نمائیم • من
 حتا دوستان آلمانی دارم که از افکار نیچه
 می ترسند تا چه رسد به ما که فکر فلسفی
 به معنایی دقیق کلمه نداشته ایم و بیشتر
 اهل شعر و عرفان و راحت طلبی فکری
 بوده ایم و هستیم • و اما برگردیم به جناب
 نیچه • مطالب زیادی در نظریات او
 هست که باید به عنوان جنون بزرگ
 پنداری خویشتن طرد شود • در باره
 اسپینوزا می گوید: "این منزوی

بیمارگونی که در لباس مبدل ظاهر شده؛
 چقدر جبن و ضعف از خود نشان می دهد
 • درست همین را می توان در باره خود
 نیچه گفت و آن هم با میلی کمتر؛ زیرا
 که وی در گفتن آن در حق اسپینوزا
 تردیدی به خود راه نداده است • پیداست
 که نیچه در خیالبافی هایش استاد دانشگاه
 نیست • بلکه مرد جنگی است • همه
 کسانی که نیچه آنها را می ستود نظامی
 بودند • عقیده اش در باره زنان؛ مانند هر
 مردی؛ تجسم احساس خود اوست نسبت
 به زن ها؛ که در مورد او آشکار جز
 احساس ترس نیست • آنجا که می گوید:
 تازیانه ات را فراموش مکن • اما اگر

خود نیچه با تازیانه پیش زنان می رفت " نود در صد " آنها تازیانه را از دستش می گرفتند؛ و خودش هم این را می دانست و به همین جهت از زنان دوری می کرد و با سخنان تلخ برخورد خواهی زخم خورده اش مرهم می نهاد • نیچه محبت مسیحی را محکوم می کند؛ زیرا که آن را محصول ترس می داند • یعنی من می ترسم که مبادا همسایه ام به من آسیب برساند؛ و این است که به او اطمینان می دهد که او را دوست می دارم؛ اگر قوی تر و جسورتر می بودم؛ تحقیری را که البته نسبت به او احساس می کنم بدو نشان می دادم • هیچ به نظر نیچه ممکن نمی

رسد که کسی احساس محبت کلی داشته
 باشد • پیداست بدین علت که خود وی
 احساس کین و ترس کما بیش کلی داشت و
 می خواست آن را به عنوان بی اعتنایی
 بزگوارانه جا بزند • مرد شریف خود
 اوست در خیالبافی هایش موجودی است
 به کلی عاری از همدردی و بی رحم و حيله
 گر و سنگدل و فقط علاقه مند به قدرت
 خویش • شاه لیر "king Lear" در آستانه
 جنون می گوید: " کار ها خواهم کرد ---
 چه کارهای -- هنوز نمی دانم -- اما
 کارهایی که جهان را به وحشت خواهند
 افکند • این است جان کلام و چکیده فلسفه
 نیچه • هرگز به فکر نیچه نرسید که خود

این شهوت قدرت که او به زبردست مرد
خود ارزانی می دارد نتیجه ترس است .
کسانی که از همسایه خود نترسند لزومی
نمی بیند که بر او ستم روا دارند . کسانی
که بر ترس غالب آمده باشند دارای صفات
دیوانه وار " نرون های " جبار هنرمند
نیچه نیستند که می کوشند از موسیقی لذت
ببرند و مردم را بکشند؛ در حالی که
دلشان از وحشت انقلاب در کاخ لبریز
است . من انکار نمی کنم که تا حدی بر
اثر تعلیمات نیچه جهان واقعی هم به
کابوس نیچه شباهت بسیار یافته است؛ اما
این هیچ از وحشت این کابوس نمی گاهد .
چرا نیچه محبت و عشق و شفقت را زاده

ضعف می داند؟ اگر نیچه گاندی و مادر ترزا را می دید چه می گفت؟ انسان فقط به علم و دانش و منطق و فلسفه و تکنولوژی نیاز ندارد بلکه بیشتر از اینها به احساس انسانی و محبت و گذشت و عشق و شفقت نیازمند می باشد . انسان "رابط یا ماشین نیست . انسان جانور هم نیست که تنها به خورد و خوراک وابسته باشد . گاهی یک سخن دوستانه و یا یک نگاه مهربانانه و یا یک جمله دوستت دارم می تواند شادی و خوشحالی انسان را بی نهایت سازد . حتا جانوران محبت را می فهمند و عکس العمل نشان می دهند . هر کدام از ما این تجربه را داشته ایم . باز

هر کدام از ما چه در خیابان و چه در جای
 دیگری بدون چشمداشت و بدون ترس به
 دیگری کمک کرده ایم و هم دیگری به ما
 کمک کرده است؛ من نمی فهمم چرا
 جناب نیچه این را ناشی از ترس یا طمع
 می داند؟ فکر می کنم که چند روانکاو
 حاذق و مجرب لازم هستند نیچه را مورد
 بررسی و ارزیابی جدی قرار دهند تا از
 دل نوشته هایش شاید بتوانند به ناخود آگاه
 او نقب بزنند و علت اصلی بد گمانی
 و سوءظن او را دریابند. اما ابر انسان
 نیچه در عین حال به انسان می گوید که
 خودت باش و از پیروی کورکورانه و
 تقلید تهوع آور بیرهیز و اجازه نده که به

نام خدا؛ اخلاق؛ دین؛ ایدئولوژی؛ آداب و رسوم کسی زنجیر اسارت را برگردنت اندازد. نیچه انسانهای را که آزاد فکر می کنند و آزاد می اندیشند و اراده ای قوی و آهنین دارند را ستایش می کند. (تو از من می خواهی عاشق باشم؛ من از تو می خواهم دوستم داشته باشی! تو می خواهی مرا در قفس کنی؛ من می خواهم با تو پرواز کنم؛ این تفاوت عشق و دوست داشتن است. "ایوان تورگنیف")

فرید ریش ویلهلم نیچه (اراده ی معطوف
به قدرت؛ و فلسفه اخلاق ، بخش
دوازدهم)

رفیع نعیمی 06 اسد 1398

نیچه نه تنها با دین به طور کلی مشکل دارد
و جهان بینی و نظام ارزشی و هستی
شناسی آن را تخطئه و رد میکند و باید
گفت که در بسیاری موارد کاملاً حق به
جانب هم است؛ اما این کشیش زاده یک

دنده سرکش مصمم شده تا بنیان و اساس
 نظام ارزشی مسیحیت را که روزی با
 عشق و با اشک کتاب مقدسش را زمزمه
 می کرد از صحنه روزگار بر چیند .
 نیچه مادر بزرگ دموکراسی و سوسیالیسم
 و برابری و همدلی را در وجود مسیح
 و مسیحیت می بیند . نیچه مسیحیت را
 بزرگترین مانع در راه ظهور مهدی
 موعود خود یعنی ابراهان خیالی اش می
 دانست . نیچه ترحم و شفقت مسیحیت را
 زیانبار ارزیابی می کند . من خودم هیچ
 وقت آدم مذهبی نبوده ام ولی گاهی فکر
 می کنم که نیچه کینه ورزانه و بسیار تند
 و نامعتدل دآوری نموده است . به گفته

برتراند راسل باید اعتراف کرد که نوعی خاصی از اخلاق مسیحی وجود دارد که انتقادات نیچه حقاً در باره آنها صدق می کند . من قبول دارم که اندکی غرور وحتا تحمیل نفس جزو بهترین خصایل انسانی است و هیچ فضیلتی که از ترس سر چشمه بگیرد نباید زیاد ستوده شود . اما مقدسان را می توان به دو گونه دسته بندی نمود: آنانکه که به طبع مقدسند و آنهای که تقدس را از ترس اختیار می کنند . مقدس به طبع محبتی خود جوش نسبت به نوع بشر دارد و کار خوب را بدان سبب انجام می دهد که انجام دادن آن موجب خشنودی اوست . از طرف دیگر؛ مقدس ترسان

مانند کسی است که فقط از ترس پلیس دزدی نمی کند اگر فکر آتش جهنم یا ترس از انتقام همسایه مانعش نمی شد خبیث بود .

نیچه فقط مقدس دوم را که کار هایش ناشی از ترس است می تواند تصور بکند . وجود نیچه چنان از ترس و کینه سرشار است که محبت داشتن به نوع بشر به نظرش غیر ممکن می نماید .

نیچه هر گز آن انسان را تصور نکرده است که با همه بی باکی و غرور و ثبات قدم مردبترتر؛ به کسی آزار نمی رساند؛ زیرا که نیچه هم میلی به این کار ندارد .

آیا کسی است که تصور کند که آبراهام لینکلن و مهاتما گاندی بدان سبب چنان

رفتار کردند که از آتش دوزخ می ترسیدند؟ در نظر نیچه لینکلن و گاندی پست هستند و ناپلئون والا • برای نیچه کافیت که در روی زمین فقط یک میلیون ابر انسان زندگی کنند و بقیه هر بلایی که سرشان بیایند مهم نیست • حتا بسیاری از مذهبی جماعت نیز نگفته اند که همه آدم ها باید خود را فدائی خدا بکنند • اگر روزگاری انسان را در پای بتان و در راه عقاید قربانی می کردند دیگر چنین نمی کنند • اگر روزگاری خدائی مذهب از پدری می خواهد که فرزند دلبندش را قربانی کند دیگر چنین آزمایش نامعقول انجام نمی شود • اما جناب نیچه

که به زمین و زمان ایراد می گیرد و می
 خواهد طرح نو در اندازد اما حاضر است
 که تمام بشریت را جلو پای ابرانسان به
 سلابه به کشد تا تصورات مالیخولیایی او
 تحقق یابد • در اینجا پرسش های را می
 توان طرح کرد که آیا اخلاق ما باید
 اشرافی باشند یا باید به معنایی همه مردم
 را مساوی فرض کنیم؟ آیا شرایط رشد و
 پیشرفت به یکسان باید در اختیار همه
 باشند یا فقط فرزندان و خویشاوندان
 اشراف لایق آن هستند؟ آیا اشراف جد اندر
 جد و از مادر زاد اشراف بوده اند یا با
 هزاران دروغ و زورگویی و جنایت
 آنان بر تخت خود خواهی و تکبر و تبختر

نشسته اند ؟ نیچه باورمند است که تنازع بقا باید داور و حکم بین موجودات و به خصوص انسان باشد یعنی قانون جنگل هر که زورش بیشتر زراش بیشتر • حتا داروین می گوید: " چنین نیست که همیشه قوی ترینها یا با هوش ترینها ادامه ی بقا می یابند؛ بلکه آنهایی که با شرایط وفق پذیرترند ادامه بقا می یابند • " پس طبق این گفته داروین می توان تصور نمود که ابرانسان نیچه شاید نتواند خود را با شرایط وفق بدهد وامکان اینکه به کلی از کره خاکی محو شود وجود دارد •

نیچه که نظریه داروین را الگویی خود ساخته و می خواهد برآن اساس نظریه

پردازى بکند به باور من به خطا رفته
 و داروين را درست درک ننموده و بى
 گذار به آب زده هست . بسيارى را مى
 شناسم که داروين را کاملاً بر عکس
 فهميده اند . نيچه مى گويد که خوشبختى
 مردم عادى جزو خوبى نيست . هر آنچه
 فى نفسه خوب و يا بد است؛ فقط در اقليت
 والا وجود دارند؛ آنچه بر سر مابقى مى آيد
 حساب نيست . پرسش اصلى اين است که
 تعريف اقليت والا چيست؟ در عمل اين
 اقليت عبارت بوده است از يک تبار فاتح
 يا يک جامعه اشرافى موروثى؛ و جوامع
 اشرافى لااقل در بحث نظرى؛ هميشه
 اعقاب نژاد هاى فاتح بوده اند . من گمان

می‌کنم این تعریف را نیچه می‌پذیرفت .
 نیچه به ما می‌گوید که؛ هیچ خلاقیتی بی
 اصل و نسب خوب ممکن نیست . می
 گوید که طبقه شریف همیشه ابتدا وحشی
 است . اما همه پیشرفت های انسان به
 واسطه جامعه اشرافی صورت گرفته
 است . درست است که خرپول ها
 و اشراف به هنرمندان یاری رسانده تا هنر
 خود را محقق سازند و درست است که
 حتا ادبیات فارسی و غیر فارسی وابسته به
 کمک اشراف بوده اند ولی نباید فراموش
 نمود که همین اشراف باعث مرگ
 هزاران هزار استعداد نیز گردیده اند . به
 ویژه اگر هنرمندی آزاده حاضر نمی‌شد

که طبق خواست آنها عمل نماید دمار از
 روزگارش در می آوردند • در ضمن اگر
 هنرمندان و کارگران و کشاورزان نبودند
 اشراف مفتخور چه غلطی می توانستند
 بکنند؟ چون این قماش نازدانه اهل کار
 نبودند ؛ فقط از دست رنج بینوایان
 و مغضوبین زمین آن کبکبه و دبدبه را
 برای خود ایجاد نموده اند و مردم
 نگویند فقط به یک لقمه نانی راضی
 بودند که ای کاش راضی نمی شدند
 و حقشان را از حلقوم این موجودات و این
 انگل های بی رحم بیرون می کشیدند •
 و اما بر گردیم به نیچه • روشن نیست که
 نیچه برتری اشراف را فطری می داند یا

نتیجه تربیت و محیط؛ در صورت اخیر محروم ساختن مردم از امتیازاتی که بنا به فرض برای آنها صلاحیت دارند امری است که دفاع از آن دشوار می باشد . به همین جهت می توان چنین فرض گرفت که به نظر نیچه جوامع اشرافی فاتح و اعقاب آنها از لحاظ ساختمان طبیعی برتر از زیردستان خود هستند؛ و اما وقتی که می گوییم از لحاظ ساختمان طبیعی برتر مقصود چیست؟ احتمال زیاد دارد که به معنای مورد نظر نیچه " شریف" باشد؛ یعنی کسانی که قدرت اراده بیشتر و همدردی کمتر و ترس کمتر و ملایمت و مهربانی کمتر داشته باشند . یعنی

موجود کاملاً خود شیفته و خودباور و
 خود خواه • به باور نیچه فاتحان جنگ و
 اعقاب آنها معمولاً از لحاظ ساختمان
 طبیعی برتر از شکست خوردگان هستند
 • پس امر مطلوب این است که آنها زمام
 قدرت را در دست داشته باشند و امور را
 مطلقاً موافق و مطابق منافع خود اداره کنند
 • این برداشت چه سخیف و سطحی می
 باشد؛ تصور کنید که جاهلانی چون
 طالبان و داعشیان و مانند آنها که جز
 دهشت افکنی و جنایت و خباثت چیزی
 دیگری نمی دانند به زور وحشت بر مردم
 غلبه یابند و طبق درک ابلهانه که دارند
 عمل نمایند؛ آیا باید زیر بار افکار

پوسیده آنها رفت وبه چنین ننگی تن داد
و آیا اگر مثلاً این قماش بتوانند یکی دو
نسل بر قدرت بمانند وبعد قشر اشراف را
تشکیل بدهند؛ آیا صرف اینکه پدران شان
با زور قدرت را کسب نموده اند باید
مشروعیت شان را تا ابد پذیرفت؟ آیا باید
آنان را برتر از دیگران دانست؛ این چه
متر ومعیار احمقانه است که باید حتماً
طبق آن رفتار نمود؟ راسل جواب نیچه را
اینگونه می دهد: " از نیچه بیزارم زیرا
خود پسندی را به صورت وظیفه در می
آورد و مردانی که وی بیش از همه می
پسندد و می ستاید فاتحانی هستند که
افتخارشان عبارت است از زیرکی

ومهارت در کشتار مردمان • ولی من
 گمان می کنم که دلیل نهایی بر ضد فلسفه
 نیچه مانند هر اخلاق نا خوشایند اما عادی
 از تناقض دیگری؛ در توسل با امور
 واقعی نهفته نیست؛ بلکه در عواطف
 انسانی است • نیچه محبت کلی را تحقیر
 می کند من آن را می دانم • پیروان نیچه
 به " دور " خود رسیده اند؛ ما هم امیدواریم
 که " دور " آنها زود به پایان برسند •
 یعنی پایان حکومت اشراف • چه اشراف
 دینی چه ایدئولوژی چه اشراف فاتح و چه
 اشراف به دوران رسیده کنونی • دوستان
 اگر می خواهیم که همه از حقوق برابر
 در امکانات بر خوردار باشند؛ فقط به

روشنگری و چند ایسم نیاز داریم مانند
 پلورالیزم یا کثرت گرایی و سکولاریسم یا
 جدایی دین و ایدئولوژی از حکومت
 و دولت و از امر عمومی و دموکراسی به
 عنوان روش حکومت داری. (فقط با
 کسانی بحث کنید که می دانید آنقدر عقل
 و عزت نفس دارند که حرف های بی
 معنی نمی زنند. کسانی که به دلیل توسل
 می جویند؛ حقیقت را گرامی می دارند و
 آنقدر منصف هستند که اگر حق با طرف
 مقابلشان باشد اشتباه بودنشان را قبول می
 کنند! پس نتیجه می گیریم که به ندرت در
 هر صد نفر یک نفر ارزش آن را دارد که
 با او بحث کنی. آرتور شوپنهاور)

فرید ریش ویلهلم نیچه (اراده ی معطوف
 به قدرت؛ و فلسفه اخلاق ----
 بخش سیزدهم)

رفیع نعیمی 26 اسد 1398

در این جستار نیز همانند جستارهای قبلی
 به گوشه دیگر از دیدگاه های جناب نیچه
 پرداخته و آن را به سنجش گرفته و سبک
 و سنگین نموده و مورد ارزیابی قرار
 خواهد گرفت. ابتدا نگاه نیچه را می آورم

تا ببینیم این پارتیزان متهور و این دشمن
 اخلاق عوام و نقاد فلسفه و دین چگونه
 علم مبارزه را یکنه در دست گرفته و
 گستاخانه و شادمانه و باز هر خندی همه را
 به سخره گرفته و به رویارویی و دوئل
 فرامی خواند و می خواهد بر ویرانه های
 اخلاق گذشتگان از دین تا فلسفه کاخ و
 قصر نوین انسان برتر خویش را بنا
 سازد . نیچه چنین اظهار نظر می نماید:
 همچنانکه اخلاق رحم و شفقت نیست بلکه
 توانایی است؛ هدف مساعی انسان نیز
 نباید تربیت کل؛ بلکه انتاج نیرومند ترین
 و برترین افراد باشد . هدف انسانیت
 نیست بلکه مرد برتر است . آخرین

چیزی که یک شخص حساس می تواند بفهمد اصلاح بشریت است . ولی بشریت اصلاح نمی شود بلکه اصلاً وجود ندارد؛ بشریت مفهومی انتزاعی و مجرد بیش نیست؛ آنچه هست عدۀ بیشماری از افراد است . جهان همچون آزمایشگاه بزرگ است؛ بسیاری از آزمایش های آن باطل و بی ثمر است و از میان می رود؛ فقط معدودی از این آزمایش ها به ثمر می رسد؛ در این آزمایشگاه غرض سعادت توده مردم نیست بلکه اصلاح و به وجود آوردن مثل اعلا است . اگر در اجتماعی مثل اعلا وجود نداشته باشد بهتر آن است که نابود گردد . اجتماع وسیله است برای

بالا بردن قدرت و شخصیت فرد؛ گروه
توده به خودی خود هدف و غرض نیست
• اگر اشخاص نباشند که ماشین ها را به
کار بیندازند؛ پس این ماشین ها به چه درد
می خورد؟

ماشین ها یا تشکیلات اجتماعی که خود
علت غایی و هدف خویشند مسخره و
مضحکه ای بیش نیستند • در آغاز نیچه
چنان سخن می گوید که گویی مقصودش
ایجاد انواع جدید می باشد؛ بعدها فکرش
به اینجا می رسد که مرد برتر آن
شخصیت مافوق است که گاه به گاه از
لجنزار توده عوام بیرون می آید وجودش
مدیون تربیت صحیح و تغذیه درست است

نه تصادف و انتخاب طبیعت • به باور
 نیچه طبیعت در بارهٔ بهترین موالید خویش
 سخت بیرحم و قسی است؛ طبیعت افراد
 متوسط را بیشتر دوست دارد و بیشتر تولید
 می کند؛ طبیعت همواره از مثل اعلا
 منحرف می شود و به سطح توده و عوام
 متمایل می گردد -- طبیعت دائماً می
 خواهد "کیف" را فدای "کم" کند و بیشتر
 را بر بهتر تسلط دهد • تنها انتخاب انسانی
 و تهیهٔ وسائل نژاد و تربیت اشرافی می
 تواند ضامن حیات و بقای مرد برتر باشد
 • بیهوده تر از این نیست که بگذارید افراد
 برتر از روی عشق ازدواج کنند؛ یعنی
 دختران خدمتکار زن قهرمانان شوند و

نوابغ کلفت ها را به زنی بگیرد . در اینجا
 نیچه به استادش شوپنهاور ایراد میگیرد
 و می گوید: شوپنهاور در این باره اشتباه
 میکرد؛ عشق مایهٔ اصلاح نژاد نیست .
 عشق و عقل باهم سازگار نیستند . باید
 اعلام کنیم که ازدواج عشاق بی ارزش
 است و عشق مانع قانونی ازدواج
 است؛ فقط باید بهتران با بهتران ازدواج
 کنند و عشق را به عوام ارزانی دارند
 . مقصود از ازدواج تنها تولید مثل نیست
 بلکه تکمیل و پیشرفت نیز هست . هوش
 تنها مایهٔ نجات نیست؛ بلکه چیزی می باید
 تا مایهٔ نجات هوش شود . پس از مولد
 نیک تربیت صحیح آخرین عامل پیدا

آورندهٔ مرد برتر؛ یک مدرسهٔ سخت
 وجدی است • نیچه جوانانی را که قصد
 ازدواج دارند مورد پرسش قرار داده و
 آنان را چنین زیر رگبار پرسش میگیرد:
 تو جوانی و آرزومند زن و فرزندى • ولى
 مى خواهى بپرسم تو مردى هستى که
 جرئت آرزوى فرزند داشته باشى؟ آیا مرد
 پیروزمندى هستى؟ برخود و بر احساسات
 خود غالب هستى؟ مى توانى جلوى هوا و
 هوست را بگیری؟ یا این زن و فرزند
 خواستن یک میل و غریزهٔ حیوانى و
 اقتضای ضرورت است؟ یا از تنهای
 دلتنگ شده اى و یا با خود سازگار نیستى؟

من می خواهم که این پیروزی و استقلال
 نفس تو باشد که خواهان زن و فرزند
 است . فرزند تو باید یادگار پیروزی و
 استقلال نفس تو باشد تو باید چیزی برتر
 از خود به وجود آوری . اما نخست باید
 روح و جسم خود را از سر تا پا درست
 کنی؛ تو باید نظیر خود را به وجود آوری
 بلکه بالاتر از خویش بیافرینی؛ مقصود
 من از ازدواج این است که دوتن اراده
 کنند تائیکی بیافرینند که از هر دو بهتر
 باشد . من ازدواج را احترام متقابلی می
 دانم که اراده هر دو مبدل به یک اراده
 شود (در اینجا باید از نیچه پرسید که چرا
 باید دو انسانی که دارایی دو اراده باید

باشند و هر کدام شخصیت و فردیت خود را دارد یکی شود؟) • نیچه در این متن کوتاه رئوس فلسفه اخلاق خویش را بیان می کند • حالا باید ببینیم که تا کجا دیدگاه جناب نیچه پزیرفتنی و کجا می بایست با او مخالفت کرد • نیچه اخلاق را یک توانایی می داند نه رحم و شفقت یعنی توانا بودن و توانا شدن در به کار گیری و دنبال کردن خواست های خویشتن و قدرت مند شدن و عبور از اخلاق حاکم و به میراث رسیده • اینکه انسان بکوشد و خود را توانا کند و تمامی استعدادهایش را بارور نماید و همچون بوزینه مقلد کور نباشد و خود تصمیم بگیرد که چه باید بکند کاملاً سخنی

درست و معقولی است و قبل از نیچه ده ها فیلسوف و متفکر دیگر نیز به این مهم پرداخته اند از جمله فیلسوف شهیر آلمانی ایمانوئل کانت که از هر فردی می خواهد تا خود را از صغارت فکری یعنی نیندیشیدن رها کند و اندیشیدن آزاد را بیاموزد . اما کانت با مهرورزی و شفقت سر ستیز ندارد و هر انسانی را غایت دانسته و همه را دارایی حقوق برابر و ارزش مساوی می داند (وقتی به مبحث کانت رسیدم بیشتر توضیح خواهم داد) جناب نیچه می گوید هدف باید فقط و فقط تربیت ابرانسان باشد لاغیر و اصلاح بشریت را کار ناممکن و بیهوده

می داند • آیا واقعاً اصلاح چند تن به عنوان ابرمرد می توانند جامعه انسانی را نجات دهد؟ آیا این برداشت نیچه خلاف اصول طبیعت نیست؟ چرا نباید در راه اصلاح و رفاه همه انسان ها تلاش نمود؟ نیچه بشریت را امری انتزاعی می داند • بدون تردید انسان کلی وجود خارجی ندارد و آنچه هست افراد می باشند اما به غیر از فرد مابا جامعه چند میلیونی شهری روبه رو هستیم که اگر هر کدام فقط دنبال ارضایی خواست ها خودش باشد وبه دیگری ارزش نگذارد آن وقت با مشکلات عدیده مواجه خواهیم شد • چرا نیچه فکر می کند که فقط ابر انسان

او قابلیت اصلاح پذیری و رشد را دارد؟
هر انسانی حداقل بالقوه شانس آن را دارد
که با تربیت درست و آموزش پرورش
پاسخگو و کارآمد پله های ترقی را طی
کرده و از لحاظ فرهنگی رشد نماید. به
باور نیچه غرض نباید اصلاح توده بلکه
باید مثل اعلا باشد؛ این مثل اعلا که یک
اقلیت بسیار اندکی را شامل می شوند چه
نقشی در اصلاح و پیشرفت مادی و معنوی
جامعه می توانند داشته باشند؟ برای نیچه
توده اصلاً ارزشی ندارد چون توده و مردم
باید وسیله برای انسان برتر باشد؛ چرا باید
چنین باشد برای اینکه طبق نظر نیچه توده
گوسپندانی هستند که نه شعوری نه کیفیتی

نه دانشی نه اراده و نه درک و فهمی
 دارند . به زعم نیچه توده حداکثر سیاهی
 لشکر برای اجرایی نقش در فیلمی که
 قهرمانش ابرمرد است بیشتر ارزش
 ندارد . اگر ابرمرد با تغذیه درست
 و تربیت صحیح و از دل همین توده زاده
 می شود؛ چرا نباید کوشید تا همه از این
 امکانات برخوردار گردند و یک زندگی
 معقول و سالمی داشته باشند؟ نیچه هم با
 فیلسوفان قبل از خود و هم با ادیان و نیز با
 طبیعت سر جنگ دارد که چرا همه به
 شمول طبیعت نسبت به ابرانسان او توجه
 و مهر لازم را ننموده اند و چرا طبیعت
 سفله پرور است؟ نیچه از ازدواج بهتران

با طبقات پایین شکوه داشته و طبقات بالا
 را از آن بر حذر می دارد • نیچه عشق را
 دام و هوس و نابخردانه دانسته و فقط
 درخور طبقات فرودست می داند • نیچه
 هشدار می دهد که اگر نمی توانی انسانی
 بهتر از خود به وجود آوری حق ازدواج
 و فرزندآوردن نداری • جناب نیچه فکر
 می کند که خدا و طبیعت و همه
 آدمها و خلاصه هر آنچه در هستی وجود
 دارند باید در خدمت ابرانسان فرضی او
 باشند • نیچه نمی دانست که برای طبیعت
 هر گیاه و جانور و انسانی که تولید مثل
 نمود دیگر باید آمادۀ رفتن شود و دلیلی
 برای ماندن وجود ندارد • ما باید خود را با

طبیعت وفق بدهیم چون طبیعت بر اساس خواست و نیاز ما کار نمی کند و ما یکی از محصولات طبیعت می باشیم . برای طبیعت مرگ ابر انسان نیچه و مرگ یک سگ هار هیچ تفاوتی ندارد . من بابخشی از نقدهای نیچه بر نظام ارزشی ادیان و بعضی از فیلسوفان هم نظر هستم و اینکه نباید از ترس و طمع کاری را انجام داد و اراده قوی و درک عمیق و شجاعت از خود نشان داد موافقم . اما همین نیچه که می خواهد ما را از شر ارزش های پوسیده رها سازد ولی به گونه دیگری انسان را به عنوان برده و وسیله در اختیار ابر انسان خیالی خود قرار می

دهد. من همیشه و بارها گفته ام که اگر
 سخنی وجدان و خردم را مجاب نکند
 هرگز آن را نخواهم پذیرفت حتا اگر از
 زبان خدا نقل شود و یا نابغه ترین دانشمند
 زمان هم گفته باشد. بانیچه هم فکرم در
 اینکه باید ارزش های حاکم بر جهان را
 دوباره مورد سنجش و ارزیابی قرار داد
 و نباید بدون تأمل و تفکر و نقد همه جانبه
 آن را پذیرفت. به باور من نیچه نیز همانند
 جناب کارل مارکس بیماری را تشخیص
 داده ولی هنگام تجویز نسخه نویسی و
 ارائه بدیل و آلترناتیو به خطا رفته هست
 . ما در عین حالی که باید به هردویی آنان
 عطف توجه و حتا احترام را داشته باشیم

وبه دقت وبدون پيش داوری وکینه ورزی
 آثارشان را به خوانش بگیریم اما باید با
 همان متد و روشی که این دو شخصیت
 برجسته به نقد و ارزیابی دیگران پرداخته
 ما نیز شهامت نقد و سنجش آنها را داشته
 باشیم . از نیچه و مارکس بت ساختن در
 تقابل با اندیشه های خودشان هستند . ولی
 شور بختانه مارکسی که ایدئولوژی را
 آگاهی کاذب می دانست خود افکار او را
 دوستان و پیروان کم دانش به دکترین
 ایدئولوژی عصر مبدل ساختند . من
 آشنایان و دوستانی دارم که از شیفتگان و
 سرسپردگان جناب مارکس و نیچه می
 باشند و هرگز حاضر نیستند که به

اشتباهات مراد و پیرشان اذعان نمایند .
 در وجود تک تک انسان ها مقداری
 حماقت و نابخردی پیدا می شود چه
 آگاهانه یا نا آگاهانه باشد؛ پس نباید از هیچ
 انسانی توقع عقلانیت مطلق را
 داشت . انسان فقط موجود دارای عقل
 و خرد نیست بلکه عواطف و احساسات
 و علایق و امیال و غرایز نیز بخشی بزرگی
 از او را شکل می دهد . برای همین است
 که روانشناسی و روانکاوی نقش بسیار
 مهمی یافته اند . یعنی فقط فیلسوفان نباید
 حرف آخر را در مورد انسان بزنند بلکه
 دانشمندان مغز و اعصاب و روانکاوان
 امروزه روز بیشتر حق اظهار نظر را

دارند • یکی از رشته های نسبتاً جدیدی که پابر عرصه وجود گذاشته رشته " نیروسانس " است که شامل " فیزیک و مغزشناسی و ریاضی و زیست شناسی و روانشناسی و فلسفه می باشند که بسیار جدی بر روی انسان کار می کنند تا شاید این پیچیده ترین و مغلق ترین موجود را بهتر بشناسند • ما از زمان نیچه و مارکس در زمینه انسان شناسی پیشرفت های غیر قابل انکاری نموده ایم که روح مارکس و نیچه از آن خبر نداشته اند • پس نباید گذشتگان را معیار همه چیز دانست و باید آنان را در کانتکس و عصر و زمان خودشان سنجید و باز می گویم که حتماً باید

آنان را مطالعه نمود ولی نباید الگو قرار
 داد . آیا مارکس و نیچه هنوز هم چیزی
 برای گفتن دارند و آیا انسان غیر اروپای
 و غیر غربی می تواند از فیلسوفان و
 بزرگان جهان غرب بهره ببرد؟ بلی هم
 نیچه و هم مارکس و نیز دیگر اندیشمندان
 غربی چیزهای زیادی برای آموختن دارند
 و باید متذکر شد که دانش و هنر و موسیقی
 و فلسفه و انسانیت مرز ندارند و من با همان
 اشتیاق و علاقه که مولانا و حافظ و سعدی
 و بیدل را می خوانم کانت و نیچه و یلیام
 شکسپیر و یکتور هگو و مارکس را
 همچنین می خوانم و فکر می کنم که در
 خیلی جاها کانت و نیچه و بسیاری دیگر

از این فیلسوفان برای ما اگر سودمندتر نباشند ناسودمندتر هم نیستند. من خودم در عین حال که میهنم را بسیار دوست دارم ولی به جهان وطنی بیشتر باور دارم. انسانی که افکار خود را در چارچوب مذهبی و ناسیونالیستی و جغرافیایی محصور و محدود می کند انسانی بسیار خرد و کوچکی هست. ما باید نسبت به دانش امروزی شناخت و آگاهی لازم را به دست آوریم تا شاید راه حلی بر این معضلات و نابسامانی های موجود در جامعه بشری بیابیم. (فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر/ سخن نوآر که نو را حلاوتیست دگر. فرخی سیستانی)

فرید ریش ویلهلم نیچه (اراده ی معطوف
به قدرت؛ و فلسفه اخلاق ---- بخش
چهاردهم)

رفیع نعیمی 22 سنبله 1398

نیچه آنچنان با عشق و شور و هیجان و
صادقانه از مرد برتراش سخن می گوید
که انسان را گاهی با خود همراه می سازد
و در برابر سحر کلامش ایستادن سخت
می شود و مقاومت دشوار . همه ما مردان

با اراده و باهوش افتخار آفرین را دوست
 داریم و می ستاییم. به خصوص در
 سرزمین هندوکش که از تعداد جمعیت اش
 قهرمانانش بیشتر است. القاب و عناوین
 مانند ریگ بیابان فراوانند و بی ارزش هر
 قومی در رقابت با قوم دیگر؛ هر حزب و
 سازمانی در چشم و هم چشمی با آن
 دیگری همهٔ خان و خوانین و خائنین
 و رهبران خود را لقب قهرمان می دهند.
 بزدلانی که فاقد کوچکترین شجاعت
 اخلاقی و انسانی و درایت هستند و در
 مقابل به دست آوردن سمتی و اندک قدرتی
 و مقدار دلار حاضرند کشوری را نابود
 سازند؛ چرا باید عنوان قهرمان را یدک

بکشند؟ حداقل ابر انسان نیچه از لحاظ
 لیاقت و هوش و اراده کم نظیر است
 • روزی در نشستی که به مناسبت
 سالمرگ یا کشته شدن شخصیتی برپا شده
 بود؛ دوستانش از او به عنوان قهرمان
 افسانوی نام می بردند • من از اینکه در
 این نشست آمده بودم پشیمان گردیدم
 و دیگر هرگز در چنین مراسمی شرکت
 نکرده و نخواهم کرد • مرده پرستی و
 مبالغه نه تنها در بین عوام بلکه بیشتر از
 آن در میان قشر به اصطلاح روشنفکر
 وجود دارند • این دوستان نمی دانند که
 تاریخ شرکت بیمه نیست و بی رحمانه
 قضاوت خواهد نمود • چیزی زشت تری

دیگری که باز در اینگونه جلسات دیدم این نکته است که احزاب چپی کشتگان خود را شهید می نامند و وقتی از این آقایان بپرسید که مگر شما به دین و باورهای مذهبی اعتقاد دارید می گوید خیر • یا این جماعت هرهری مذهبند یا کم سواد یا دغلباز یا عوام فریب فریب خورده عوام یا اینکه مجموعه ای از همه اینها • من با آنکه با ابرانسان یا ابرمرد نیچه زاویه دارم و در این سلسله مقالات به کرات این دیدگاه را نقد نموده ام اما باوجود این در جاهای می توان حق را به جناب نیچه داد • ولی حداقل ببینیم که در این چند قرن اخیر پهلوان پنبه های ما چه کسانی بوده

اندو آیا اصلاً شایسته اندک ستایشی هستند؟ من از تک تک شما خوانندگان گرامی توقع دارم که در این رابطه دقتی بیشتری نمایید. باید آسیب شناسی اجتماعی نمود هرچند باب طبع بسیاری نباشند. آنچنان دلی پردردی دارم که نمی توانم از این مسائل به سادگی رد شوم. واما ببینیم که نیچه چگونه ابرانسان خود را به ما معرفی می کند. نیچه می گوید: مقام فلاسفه را باید از روی استعدادشان به خنده بسنجید. آنکه به بالاترین نقطه کوه می رسد به تراژدی ها می خندد. در تربیت مرد برتر نباید تلخی و مرارت غیر اخلاقی وجود داشته

باشد؛ اراده را باید تمرین و ریاضت داد
 ولی نه اینکه گوشت و جسد را محکوم
 کرد. ای دختران شیرین از رقص باز
 نایستید؛ شمار اچشم بدمر ساد؛ ساق سیمینتان
 از گزند دشمنان محفوظ
 باد. زیرا مرد برترین می تواند از ساق
 سیمین لذت برد. مردی که مولد و تربیت
 او چنین است؛ ماورای خیر و شر
 است؛ اگر مقصدی که می خواهد بدان
 برسد اقتضای شرارت کرد؛ نباید از آن
 سرباززند. بی باکی او باید بیشتر از از
 خوبی او باشد. خوب چیست؟ خوب
 دلیر بودن است. خوب چیست؟ آنچه
 در مرد احساس و اراده قدرت و خود قدرت

را افزایش دهد، بد چیست؟ آنچه از ضعف
 برخیزد، شاید بهترین نشانهٔ مرد برتر
 عشق به خطر و مبارزه باشد؛ به شرطی
 آنکه به خاطر مقصد و هدفی انجام
 گیرد. (اگر شجاعت توأم با عقلانیت
 و دانش نباشد می شود وحشی گری
 و ددمنشی از نوع طالبان و داعشیان
 و...) (مرد برتر خواهان سلامت
 نیست و سعادت را به تودهٔ مردم می
 سپارد، زرتشت عاشق کسانی بود که به
 جاهای دور و دست سفر می کند و از
 زندگی بی خطر دلتنگ بودند، (منظور از
 خطر کردن و سفر نمودن فقط
 سفر جغرافیایی و یا سفر درونی از نوع

صوفیانه نیست و همچنین منظور سفرهای
سطحی توریستی هم نیست بلکه بیشتر
سفر با شاهین و عقاب اندیشه و اراده آزاد
وریسک نمودن و در گیر شدن با ارزش
های حاکم بر جامعه بشری هست که این
خود کار هر کس نیست؛ گاونر می خواهد
و مرد کهن) از اینجا است که هر جنگی
خوب است. با آنکه در روزگار ما بهانه
های جنگ خیلی نامعقول و پوچ است. یک
جنگ خوب هر بهانه و علتی نامعقول را
معقول و شایسته می سازد. حتا انقلاب نیز
خوب است؛ البته نه خود انقلاب؛ زیرا
چیزی بدتر و شومتر از تسلط عوام
نیست؛ بلکه خوبی انقلاب در این است که

در روز نبرد عظمت و بزرگی اشخاص
 پدیدار می شود؛ عظمت را محرک
 و مشوقی لازم است و آن جنگ
 و پیکار است؛ از این نبرد است که ستاره
 درخشان شهاب ثاقب هویدا می شود. از
 غوغای بیهوده انقلاب فرانسه ناپلئون
 ظهور می کند؛ از هرج و مرج رنسانس آن
 قدر مردان توانا ظاهر می شوند که اروپا
 به یاد ندارد و نمی تواند تحمل کند. افتخار
 و قدرت و هوش مرد برتر را می
 آفریند. ولی باید این سه هماهنگ
 گردد. امیال هنگامی مبدل به قدرت می
 شود که برای وصول به هدفی برگزیده و
 متحد گردد؛ هدفی که هرج و مرج امیال را

به قالب قدرت یک شخصیت در می
 آورد. وای به حال متفکرینی که باغبان
 قدرت خود نیستند بلکه خاک آوند. آنکه
 نمی خواهد که از زمره عوام باشد باید به
 آنچه هست خرسند نباشد. مثل اعلای
 نجابت و آخرین حد مرد برتر آن است که
 هدفی بجوید که بر دیگران وحتا
 مخصوصاً بر خویشان درشت و سخت
 باشد؛ مقصدی بخواد که به خاطر آن
 هرچه از دستش برآید؛ به جز خیانت
 بردوستان بکند. (نیچه به گونه از مرد
 برتر خود سخن می گوید و مبالغه می کند
 که انگار مولانا هست که در ستایش از
 شمس تبریزی مداحی و مبالغه را به اوج

می رساند در صورتی که شمس تبریزی
 انسانی بسیار تند مزاج و بد اخلاق
 و خودخواهی بوده است؛ فقط کافیست که
 داستان درگیری پسر مولانا را که عاشق
 کیمیاخاتون دختر خوانده مولانا بوده
 و شمس پیر این دخترک معصوم را با
 همکاری جناب مولانا از دستش می رباید
 و آنچنان بر خورد خشن و نابخردانه با او می
 کند و سرش داد می زند تا بالاخره طفلک
 میمیرد و این لکه ننگ بر شخصیت شمس
 و تا حدودی بر مولانا تا ابد می ماند و هیچ
 توجیه عقلی و اخلاقی هم ندارد. مرد برتر
 نیچه بیشتر یک شخصیت آرمانی می باشد
 که فقط در ذهن و در توهم و عالم خیال او

وجود دارد ولی مرد برتر جناب مولانا
وجود عینی داشته و دست به این زشتی
زده است . من تمام آثار مولانا و آنچه در
باره شمس یافته ام از جمله سخنان منسوب
به او را دارم و خوانده ام و این حق را به
خود می دهم که قضاوت نمایم) از این
سخنان که از نیچه می آورم معلوم می
شود که وی انسان ها را به گروه تقسیم
می کند و در این باره می گوید: بگذار یا
بزرگ شویم یا خاکپای بزرگان گردیم؛ چه
منظر دلپذیری بود که میلیون ها مردم
خود را فدای مقاصد و اغراض ناپلئون می
کردند و در راه او به خوشی جان می
سپردند و در آخرین نفس نام او را بر زبان

می آوردند. ای کسانی که امروز تنها
 جدا هستید؛ روزی جمع خواهید شد
 و ملتی تشکیل خواهید داد؛ و از دل شما
 مردان برگزیده؛ ملتی برگزیده به وجود
 خواهد آمد و از آن ملت برگزیده؛ مرد برتر
 ظهور خواهد کرد. امیدوارم که این
 بزرگترین آرزوی نیچه هرگز تحقق نیابد
 و مرد برترش در نطفه خفه گشته سقط
 شود. ایکاش ناپلئون و هیتلر و استالین
 و فرانکو و ملا عمرهای کشورهای اسلامی
 هرگز از مادر زاده نمی شدند زیرا
 بشریت بیشتر به صلح و آرامش
 و دموکراسی و حقوق برابر و عدالت
 اجتماعی و انسان های خردمند و مسئول

و فرزانه از نوع گاندی نیاز دارند تا به آدم کشان و جنگ طلبان بیرحم و شیطان صفتی که برای حفظ مطامع پلیدشان از هیچ جنایت و بی اخلاقی رویگردان نیستند، در پیش پای انسان فقط دو راه وجود دارد که باید انتخاب کند که به کدام سمت می خواهد برود: یا راه جنگ و شرارت و ددمنشی و تعصب های احمقانه و یا راه آزادی و آزادی و خردگرایی، چه حقیر و کوچک است آن کسی که به خود مغرور است؛ چرا که نمی داند بعد از بازی شطرنج؛ شاه و سرباز همه در یک جعبه قرار می گیرند.

فرید ریش ویلهلم نیچه (اراده ی معطوف
به قدرت؛ وفلسفه اخلاق ----بخش
پانزدهم)

رفیع نعیمی 17 میزان 1398

(دکارت خدا را از "در" بیرون کرد ولی
از پنجره دوباره وارد کرد، نیچه) نیچه
دست ابرمرد خود را باز می گذارد آنگونه
که خودش تشخیص می دهد عمل کند و
در راه اقتدار و ماندگاری خویش همه

موانع را یکی پس از دیگری قلع و قمع
نموده به مسیر خودش بی پروا و شجاعانه
ادامه دهد و هر خواستی را اگر با امیال او
سرسازگاری ندارد در نطفه خفه
نماید. چه وحشتناک و رعب آور و بی
رحمانه است چنین تصور و تفکری؛ آنهم
وقتی از زبان یک فیلسوف و یک نابغه می
خوانیم و می شنویم. نیچه می
گوید: گروهی از دارندگان موی بور؛ نژاد
فاتحان و مهتران؛ باتشکیلات جنگی
و قدرت سازمانده؛ پنجه بیرحمانه خود را
بر قومی که از حیث شمار بی شمارند می
افکند؛ این است گروه تشکیل دهنده دولت
و حکومت؛ آنجا که دولت و حکومت

قرار دارد و پیمان بر سر کار می آید؛ آرزوها
 خاک می شود، آنکه طبعاً مهترزاده است
 و فرمانرواست؛ قرار دادمی خواهد چه
 کند؟ او باشدت و خشونت رفتار مقام خود را
 به دست می آورد، نخست کلیسای
 کاتولیک با ستایش خصال زنانه این اصل
 درخشان حکومت را تباه کرد؛ بعد
 آرزوهای عامیانه اصلاح مذهبی
 پروتستانها و بالاخره ازدواج این قوم
 جنگجو با نژادهای پست مزید بر علت
 شدند، نیچه مدام واژه نژاد را به کار می
 برد ولی امروزه و در این عصر
 وزمان دانشمندان اثبات نموده اند که همه
 انسان های موجود بر این سیاره سرگردان

از یک نژاد هستند و این دانشمندان به کار گیری واژه نژاد را ناشی از بی سوادى ویا بی مبالاى علمى مى دانند. در گذشته هاى دور نژادهای دیگرى انسانى بوده اند که حتا اگر مابا آنها ازدواج مى کردیم صاحب فرزند نمى شدیم؛ بدبختانه طبق نظریه تنازع بقاء داروین آنان نتوانستند خود را با شرایط جوى و محیطى وفق دهند بنابراین به کلی ویرای همیشه از صحنه روزگار محو و نابود شدند. حتا اگر انواع نژادها بودند باز هم هیچ نژادى نمى توانست ونمى بایست نسبت به آن دیگرى خود را برتر بدانند؛ چون همه را طبیعت ساخته وما در به وجود آوردن وآمدن

ورفتنشان نقشی نداشته ایم • نیچه به ملت
آلمان و به طور کلی به همه اروپاییان
آرزوها و پیشنهادات خود را اینگونه
فرموده می کند: اگر قدرت تشکیلات آلمان
با منابع مادی و انسانی بی پایان روسیه
درآمیزد؛ عهد عظیم سیاست و مملکت
داری فرامی رسد • ما می خواهیم که دو
نژاد "اسلام" و "ژرمن" به هم
بیامیزند؛ البته ماهرترین مردم اقتصادی
دنیا یعنی یهود نیز باید به کمک بیایند تا
بتوانیم بر جهان مسلط گردیم؛ اما باید
بدون قید و شرط متحد شویم • در غیر این
صورت جز به دور خود گشتن و خفه شدن
راهی نیست • اگر هموطن دیکتاتور و

جنایتکار نیچه یعنی هیتلر به نصایح او گوش می داد و یهودان را قتل عام نمی نمود و به سرزمین خرس ها تجاوز نمی کرد و به جای آن با آنان یکدست و هم پیمان می شد شاید آرزوی جناب نیچه هم تحقق می یافت و راه برای به کرسی نشستن ابرمردش صاف و هموار می گردید. نیچه از تسلط بر جهان سخن می گوید؛ چرا نیچه برتری طلبی و سلطه بر دیگران را در سر دارد و به عنوان یک فیلسوف آنهم در پایان قرن نوزدهم به جای صلح و نوع دوستی و پیشرفت و ایجاد یک نظام دموکراتیک و برقراری عدالت اجتماعی و برابری زن و مرد و همهٔ آحاد بشر چنین

نظرات سخیفی را مطرح می کند؟ مگر
 امپراتوران و قلدران تاریخ غیر از این
 گفته و کرده اند؟ اگر بناست که آنها را
 محکوم بکنیم؛ چرا نیچه را که ادعایی
 فیلسوف بودن هم دارد نباید محکوم
 نمود؟ نیچه به مداحی خود در باره روسیه
 چنین ادامه می دهد: روسیه شیر ژیان
 اروپاست. اعتقاد عنودانه ای که در ملت
 روسیه به سرنوشت موجود است؛ آنان را
 امروزه برما غربیان مزیت می دهد. در
 روسیه یک حکومت قوی موجود است که
 "فاقد حماقت های پارلمانی است." جای
 شگفتی نیست که روسیه روزی سرور
 و آقای اروپا خواهد گردد. (اگر ولادیمیر

پوتین این اراجیف نیچه را بخواند با
اعتماد به نفس بیشتر حرکت خواهد
کرد؛ به اضافه اینکه پوتین رابطه خوبی با
اسرائیل و نتانیاهو نخست وزیر آن هم دارد
و وجود حدود دویست میلیون یهود اهل روسیه
در اسرائیل می توانند مایه دلگرمی پوتین
باشد؛ فقط می ماند دوستی با آلمان که آنهم
از طریق احداث پایپ لاین نفت و گاز به
سرپرستی "گره‌ارت شرودر" نخست
وزیر پیشین آلمان در جریان است. چیزی
نمانده که جناب نیچه به آرزویش برسد. (۰)
نیچه چنین ادامه می دهد: آنکه از ته دل به
آینده اروپا می اندیشد می تواند تصور کند
که روس ها و یهود در میدان تنازع قوا به

اغلب احتمالات قطعی ترین عامل خواهند بود. • نیچه از مردم انگلیس ابراز انزجار می کند نه به علت قرن‌ها استعمار و استثمار و استحمار بشریت بلکه برعکس به دلیل آوردن نظام دموکراسی و سیستم پارلمانی یعنی درست بر نقطه قوت انگلیسی ها حمله می کند و چنین می گوید: بدتر از همه انگلیسیها هستند؛ آنها بودند که روح فرانسوی را با شبهه دموکراسی تباه ساختند. • دکانداران؛ مسیحیان؛ گاووان؛ زنان؛ انگلیسیان؛ و دیگر دموکراتها همه به یکدیگر وابسته اند. • سود جویی و ابتذال انگلیسیها نقطه حسیض فرهنگ و تمدن اروپایی است. • دموکراسی هدیه و رشوه

ای است که انگلیسیها به دنیای نو داده اند . کیست که اروپا را از دست انگلستان وانگلستان را از دست دموکراسی نجات دهد؟ شاید در این راستا اسلامگرایان سیاسی و افراطیون ناسیونالیست اروپای به کمک نیچه بیایند چون آنان نیز از دموکراسی و برابری متنفر هستند . نیچه ندانست که انسان بعد از قرن ها تجربه از نظام ها و سیستم های گوناگون بالاخره عقلای قوم به این نتیجه رسیدند که نظام دموکراسی با همه عیوبش نسبت به سایر سیستم ها یک سر و گردن بهتر و انسانی تر است . یا اینکه اصولاً نیچه بر اساس فلسفه اش به برابری اعتقاد ندارد و نمی

توان از او چیزی بهتر از این هم توقع داشت . اگر نیچه بر ناقص بودن دموکراسی در غرب ویا اینکه به یک بام و دو هوا در اروپا ایراد می گرفت که چرا برای اروپا دموکراسی نظام پارلمانی را تجویز می کنید ولی در جاهای دیگر از دیکتاتور ها حمایت می کنید؛ آنوقت می شد سخنان نیچه را تأیید نمود . اما ایشان همان فکر استعماری یعنی تسلط بر جهان را پیشنهاد می کند و می خواهد مثلث "آلمان؛ روسیه و قوم یهود" دست به دست هم بدهند و همه را زیر سلطه بگیرند . عاشقان سینه چاک نیچه باید با دقت بیشتری آثار او را بخوانند تا شاید به

عواقب ویرانگر آن پی ببرند و فقط به علت مذهب ستیزیش او را نستایند. (من آدم حساسی نیستم؛ وقتی خانه ای والدینم را ترک کردم گریه نکردم ؛ وقتی گریه ام مرد گریه نکردم؛ وقتی در ناسا کار پیدا کردم گریه نکردم و حتا وقتی روی ماه پا گذاشتم گریه نکردم. اما وقتی از روی ماه به زمین نگاه کردم بغضم گرفت با تردید با پرچمی که بنا بود روی ماه نصب کنم بازی می کردم از آن فاصله رنگ و نژاد و ملیتی نبود ما بودیم و یک خانه ای گرد آبی؛ با خودم گفتم انسانها برای چه می جنگند؟ انگشت شصتم را به سمت زمین گرفتم و کره ای زمین با آن عظمت

پشت انگشت شصتم پنهان شد و من با تمام
وجود اشک ریختم . "" "" نیل آرمسترانگ؛
فضانورد "")

فرید ریش ویلهلم نیچه(اراده ی معطوف
به قدرت؛و فلسفه اخلاق ---- بخش
شانزدهم)

رفیع نعیمی 17 عقرب 1398

(کسی که کتاب می خواند هزاران زندگی
را قبل از مرگش زندگی می کند ، کسی که
هرگز کتاب نمی خواند فقط یک بار
زندگی می کند ، "" جورج

آرمارتین"") بدون هیچگونه تردیدی
 کتاب" تبارشناسی اخلاق) "

یکی از اساسی ترین و عمده ترین آثار
 نیچه می باشد که برای فهم بهتر منظومه
 فکری نیچه خواندنش نه تنها ضروری
 بلکه ناگزیر از خواندن آن هستیم. می
 توان در جاهای با او زوایه داشت و با او
 بگو و مگو نمود اما در نگاه کلی او به
 مسائل و نگاه جسارت آمیزش به امور
 اخلاقی و ایجاد پرسش های تازه و به
 چالش کشیدن همه دستگاه های اخلاقی
 موجود از روزگار زرتشت تا سقراط و از
 سقراط تا مسیحیت و از مسیحیت تا جهان

مدرن شاید نیچه را به یکی از جدی ترین
 و در عین حال گستاخ ترین و سنت شکن
 ترین فیلسوفان تاریخ فلسفه تبدیل کرده
 است. بنابراین نمی توان و نباید به آسانی
 وسادگی و سهل انگاری فکری از کنارش
 گذشت. حداقل خدمتی که نیچه قادر هست
 به تفکر فلسفی بکند در گیر کردن انسان
 با خودش و باورهایش می باشد و اینکه از
 زاویه و جهت دیگری نیز می توان به
 امور نگریست یعنی ایجاد پرسپکتیو جدید
 و این خود کاریست بس سترگ و بسیار با
 ارزش که اهل اندیشه قدر و منزلت آن را
 باید بدانند. من در نوشتن این جستار ها از
 ترجمه های آقای داریوش آشوری استفاده

کرده ام و زبان نوشتاری او را تغییر نداده
همانگونه که بوده آورده ام تا به سبک
شیوا و زیبای آن هیچگونه خللی وارد
نگردد و از ایشان نهایت سپاسگزاری را
دارم. تبارشناسی اخلاق از جمله آخرین
نوشته های نیچه است که دوسالی پیش از
فروپاشیدن ذهن آتش فشان اش نوشته
است. این کتاب؛ چنان که از آهنگ آن
پیداست؛ همچون بسیاری از آثار
نیچه؛ بسیار شتابان نوشته شده است. وی
آن را در بیست روز؛ در ماه ژوئن ۱۸۸۷
نوشته و کتاب در نوامبر ۱۸۸۷ منتشر
شده است. نیچه این کتاب را پس از
"فراسوی نیک و بد" نوشته و در نامه ای

به دوست اش یاکوب بورکهارت هدف آن را روشن کردن چند "اصل بنیادی" آن کتاب بد فهمیده شده؛ یعنی "فراسوی نیک و بد" می داند . وی می خواهد در این کتاب چند نکته ی اساسی را که در آن کتاب به اجمال آمده؛ روشن و کامل کند و نقش "آزادجانی" را در آن باز گوید؛ و آن چه را که در آخرین بخش "فراسوی نیک و بد" به نرمی گفته است با طنینی تند و انگیزاننده شرح کند و سنجشگری اخلاق را به اوج خود برساند . واژه ی "تبارشناسی" در عنوان این کتاب نشان می دهد که نیچه با اخلاق برخوردی تاریخی دارد؛ یعنی برای آن گوهریت و

خاستگاه مابعدالطبیعی نمی شناسد. در این کتاب می خواهد نشان دهد که اخلاق مسیحی اروپایی نه تنها سر آغاز اخلاق نیست که پایان پدید آمدن نظام های اخلاقی و عالی ترین نظام آن نیز نیست؛ بلکه یکی از نظام های اخلاقی ست در میان نظام های اخلاقی بسیار. می خواهیم بدانیم که منظور نیچه از تبارشناسی به طور کلی چه می باشد و چرا نیچه اساس کار فکری و مبارزه جدی خود را بر آن بنا نموده است؟ فکر می کنم از نام که نیچه بر کتابش می گذارد موضوع و هدف نیچه روشن و مشخص می گردد؛ یعنی تبارشناسی اخلاق. یک مورخ و یا جامعه

شناس یا مردم شناس وقتی می خواهد در باره قومی خاصی مطالعه کند باید حتماً برای شناخت درست آن تا آنجایی که امکان دارد ریشه و تبار آن قوم را جستجو کند تا به یک نتیجه نسبتاً دقیقی برسد و بتواند شالوده نظریه اش را بر آن بناسازد. نیچه درست همین کار را با مفهوم اخلاق انجام می دهد و با دلیری و پشت کار کم نظیری این مفهوم به ظاهر شناخته شده را با دقت زیاد حلاجی کرده مورد سنجش قرار می دهد و هنگام نوشتن و شرح آن بدون هیچگونه ملاحظه و ترسی از اربابان قدرت (کلیسا و دانشگاه و دولتمداران و ۰۰۰۰) به شرح و بسط

فلسفه اخلاق می پردازد که کینه توز ترین
 ناقدان نیچه نیز به آن اعتراف دارند و از
 این بابت حداقل او را در خور ستایش می
 دانند. وقتی نیچه از تبار شناسی اخلاق
 سخن می گوید سه نکته را می خواهد
 توضیح دهد: نخست شکستن و خرد کردن
 وحدت است که در منشاء وقایع
 و موجودیت های تاریخی وجود و نقش
 دارد. نیچه قصد دارد این وحدت را که در
 طول تاریخ شکل گرفته و همه ما بدان
 عادت کردیم را از ذهن ما بزداید. نیچه
 به جای آن وحدت چشم انداز باوری را
 می گذارد یعنی اینکه نباید دنبال یک
 وحدت بود بلکه هر کسی تعریف و تأویل

و تفسیر خود را از یک واقعه تاریخی می تواند داشته باشد. مثلاً ما در باره اخلاق نمی توانیم و نباید به همان تعریف و تفسیر گذشتگان قناعت کنیم بلکه باید خودمان دوباره آن مفهوم را ارزیابی نماییم. دوم اینکه نیچه می خواهد با پیش کشیدن تبار شناسی اخلاق وارد بحث و گفتگو و حتا جدال و گسست با پیشینیان شود. نکته سوم فهم و درک گوهر وقایع امور است یعنی هر حقیقتی برای نیچه شکلی از حیات است و ارتباط دارد با نوعی از زندگی و زنده بودن و یا نوعی از درکی از زندگی. حقیقت نمی تواند از این حس و درکی که از زندگی داریم معنا پیدا کند.

نیچه می خواهد منشاء و خاستگاه آن یک
 چیز که منطق آن چه هست؛ درباره آن باید
 تعقل کرد و آن چیز از نظر نیچه؛ آن دقیقاً
 آن چیزی است که تمام تمدن مابراین بنا شده
 است؛ خصوصاً تمدن غرب یعنی اخلاق
 مسیحی و اخلاق دموکراتیک؛ چون نیچه
 نقاد اخلاق دموکراتیک است و از نظر
 نیچه اخلاق مسیحیت و اخلاق دموکراتیک
 هر دو همسان کننده هستند، چشم انداز
 باوری نیچه غایت گرایی سکولار و جزم
 گرایی تاریخ دینی را مورد پرسش قرار
 می دهد، نیچه یک فیلسوف ضد هگلی
 است چون عقل تاریخی او را کاملاً رد
 نموده وزیر سؤال می برد، نیچه بحث

هراکلیتوس فیلسوف معروف یونانی را
 مطرح می کند اینکه نمی توان دوبار در
 یک رودخانه شنا نمود. نیچه می گوید
 اگر ما داریم رجوع می کنیم به خاطره
 تاریخی برای به یاد آوردن فقط گذشته
 نیست بلکه به دلیل ساختن آینده است ما
 می خواهیم آینده را ترسیم نماییم. از نظر
 نیچه ما چیزی به نام خاطره محض
 و فراموشی محض نداریم هر خاطره با یک
 فراموشی همراه است و هر فراموشی با
 یک خاطره و در ضمن هر خاطره تاریخی
 با آن یک میل و هوس همراه است. یک
 میل و هوس در انسان ایجاد می کند و یک
 میل و هوس است که انسان به طرف

خاطره برود و اینجاست که سوژه سرکوب شده مطرح می شود؛ چون این میل و هوس از نظر نیچه میل و هوسی است که سرکوب شده. آنچه که در ما سرکوب شده از دید نیچه یک هسته پنهانی است که مثل یک آتشفشان باید منفجر و سر بر بیاورد. تبارشناسی نیچه یعنی تجزیه و تحلیل تبار در چارچوب جسم و تاریخ. نیچه معتقد است که تاریخ یک قلمرو هدف مند و غایت مند نیست بنابر این تاریخ حوزه تأویل و تفسیر است درست بر عکس برداشت هگل (هگل می گوید: همه عالم در حکم یک فکری است که در ذهن خداوند می گذرد و تاریخ بشر

بازشدن طومار آن فکر هست تا نهایتاً به
 سرنوشت خودش برسد. البته باید گفت که
 مولانای بلخی چند قرن قبل از جناب هگل
 در یک بیت کل این فلسفه را آورده است
 و آن این است: "این جهان یک فکرت
 است از عقل کل / عقل چون شاه هست
 و صورت ها مثل. و در بیتی دیگری
 مولانا سراسر هستی را به هم پیوسته
 و دارای وحدت کامل و هدف مند میداند:
 مثنوی ما دکان وحدت است / غیر واحد
 هرچه بینی آن بت است) تبار شناسی در
 حین ایجاد یک چشم انداز باوری همزمان
 نوعی تردید به وجود می آورد نیچه
 تردیدش در مورد سوژه دکارتی یعنی

فاعل که دکارت آن را بنیاد و اساس فلسفه مدرن قرار می دهد و نیچه این سوژه دکارتی را مورد پرسش قرار می دهد؛ یعنی من فکر می کنم پس هستم. نیچه صفر پیدایش و داستان آدم و حوا و دیگر داستان های مذهبی را مورد سؤال قرار می دهد. از دیدگاه نیچه مفاهیم اخلاقی ساکن و ثابت نیستند بلکه در حرکت هستند و فعلیت و عاملیت در دست خود انسان هاست از بیرون به انسان داده نمی شود. نیچه حتا فلسفه اخلاق کانت را صوری و فرمالیستی می داند. نیچه آرزو و امید دارد که باید غرایز انسان که به وسیله مذهب و فلسفه های اخلاقی گذشته

سرکوب شده دوباره سربلند کند . نیچه معتقد است که اگر ما با همان ارزش های گذشته خواسته باشیم آینده را بسازیم به همان نتایج نادرست گذشته نیز خواهیم رسید؛ پس باید تمام نظام های ارزشی را از نو ارزیابی و دگرگون کرد . نیچه به درستی از انسان می خواهد که طوطی وار سخنان گذشتگان را تکرار نکند و بدون سنجش و نقد جدی هیچ سخنی را تأیید و یا رد ننماید . نیچه از انسان می خواهد تا از دنباله رویی میمون وار دست بر دارد و با مغز خود بیاندیشد و انتخاب نماید . نیچه همچنین از انسان می خواهد که گستاخ و شجاع باشد و راه خود را

آگاهانه و بدون ترس از ارباب دین و حتا
 فلاسفه خود بر گزینند. همانگونه که
 ایمانوئل کانت قبل از نیچه نوشته بود
 اینکه "جرأت اندیشیدن داشته باش" "
 نیچه نیز به شیوه و طرز خودش از انسان
 می خواهد که شهامت داشته باشد و فکرش
 را آزاد سازد. (آنکس که خنده نمی داند
 همان به که آثار مرا نخواند. نیچه)

فرید ریش ویلهلم نیچه (اراده ی معطوف
به قدرت؛ و فلسفه اخلاق----- بخش
هفدهم)

رفیع نعیمی 07 قوس 1398

(مهم نیست چقدر پر مشغله ای باید زمانی
برای کتاب خواندن پیدا کنی و یا اینکه
خود را در محاصره ای نادانی خواهی
یافت • کنفوسیوس) نیچه را فیلسوف ضد
سیستم و نظام می دانند • نیچه در کتاب

افول بت ها می گوید: من به همه فیلسوفانی
 که سیستم فلسفی ساخته اند بی
 اعتمادم. نیچه این سیستم سازی را یک
 ضعف و کمبود می داند نیچه در بیان
 اندیشه های فلسفی خودش بیشتر از سبک
 گزین گویانه و نثر پر جوش و خروش
 و کوبنده استفاده نموده است. شیوه گزیده
 گوئی برای نیچه یک نوع شیوه فلسفه
 گوئی نیز هست که بسیار انتقادی
 و طنزآلود می باشد و گاهی سخت بر
 دیگران می تازد و گاهی هم آنچنان پیامبر
 گونه سخن می گوید که این دشمن دین را
 حداقل از این لحاظ به ادعا کنندگان
 پیامبری نزدیک می سازد. او حتا اتحاد

اروپا را پیش بینی می کند، نیچه همانند
 یک متخصص حاذق فلسفه مدرن را تکه
 تکه و کالبدشکافی می کند، نیچه تمام
 دستگاه های فکری موجود تا آن زمان را
 جراحی نموده و بعد به جنگ تعصب ها
 و دکماتیسم و جزم گرایان می رود، نیچه
 می گوید من دینامیت هستم و همه چیز را
 منفجر می کنم، اما نمی خواهد معنای
 زندگی را منفجر کند بلکه در صدد انفجار
 پوچی و بی معنایی زندگی است، نیچه
 زندگی را یک جشن و سرمستی می داند
 و به زندگی لبخند می زند و دشمنان زندگی
 را محکوم می نماید، نیچه حتا فلسفه
 و فلسفیدن را یک جشن و سرمستی می

داند . نیچه می گوید فلسفه یک نوع زیبایی شناختی از زندگی است نه یک نگرش عقلانی به زندگی در اینجا تفاوت فلسفه نیچه با ایدالیست های آلمانی آشکار می گردد . بنابراین می توان گفت دلیل احترام و علاقه نیچه به یونانیان ماقبل سقراط نگاه زیبایی شناختی آنان به زندگیست . شوپنهاور زندگی را آکنده از درد ورنج می بیند امانیچه می خواهد به فراسویی آن برود . نیچه می گوید باید زندگی را تصدیق نمود و اثبات کرد و کسانی که زندگی را نفی می کنند باید آنان را نفی نمود . به کسانی که به زندگی نه می گوید باید به خود آنها نه گفت . نیچه در کتاب

بسیار جذاب و خواندنی چنین گفت زرتشت
 می گوید: آنانی که در حال سقوط هستند
 بگذارید بیفتند تا ما بتوانیم فلسفه جدیدی
 را پی ریزی کنیم. • نیچه نیهیلیسم اروپایی
 را یک تجربه فرهنگی می داند و نه الزاماً
 یک تجربه متافیزیکی. • نیچه نیهیلیسم
 اروپایی را معلول اخلاق یهودی مسیحی
 می داند و به نظر نیچه استیلایی اخلاق
 یهودی مسیحی باعث شد که ما از امیال
 و غرایز خود دور گردیم و نیچه از ما می
 خواهد دوباره به غنایی درونی خودمان
 دست پیدا کنیم و به زندگی آری بگوییم. •
 در چنین گفت زرتشت می گوید اگر می
 خواهی بالا بروی از پاهای خودت استفاده

کن یعنی به جایی اینکه از ریسمان پوسیده
 متافیزیکی یهودی مسیحی استفاده بکنی
 با پاهای خودت صعود کن نه با متافیزیک
 افلاطونی و یهودی و مسیحی • چون اخلاق
 افلاطونی اخلاق مدینه فاضله است
 و اخلاق ارسطو اخلاق فضیلت
 و جستجویی سعادت و اخلاق کانتی مسئله
 اش عقل عملی است اخلاق یوتالیتاریسم یا
 منفعت طلبی که نیچه با همه این ها مخالف
 است و حتا اخلاق شفقت را که استادش
 شوپنهاور پیشنهاد می کند را نیز نمی
 پذیرد • نیچه در تبارشناسی اخلاق ضمن
 نقد و بررسی اخلاق می کوشد راه درست
 را به زعم خود نشان دهد و معتقد است که

مابه طور کلی با دو نوع ویا دو چشم انداز اخلاقی در تاریخ روبرو هستیم؛ یکی اخلاق بردگان و دیگری اخلاق سروران و در اینجا نیچه می خواهد بحث ناتورالیسم را وارد اخلاق بکند. آنچه برای نیچه مهم است عاملیت و فعلیت انسان ها می باشد چون موضوع فلسفه اخلاق نیچه مفاهیم نیک و بد نیست زیرا آنچه که برای نیچه مهم است عمل کرد و نیت و خود عمل است و منظور از نیت اراده است یعنی اینکه آن اراده چه چیزی را اراده می کند. جهان از دید نیچه کردار و اعمال انسان است. به باور نیچه ما جهان را فقط فکر نمی کنیم بلکه باید تغییر بدهیم (به یاد این سخن کارل

مارکس افتادم آنجا که می گوید: کار فلسفه نه تفسیر جهان بلکه تغییر آن می باشد. (وقتی مسئله تغییر و اراده مطرح می گردد در کنارش موضوع مسئولیت پیش می آید یعنی اینکه اراده آزاد هم مسئول و هم مالک اعمال و کردار خود است. زیرا عملی که من انسان انجام می دهم با انگیزه و اراده و خواست خودم انجام می دهم پس ارزیابی اخلاقی اعمال ما هم مهم است. دین و عده می دهد و بدون وعده نمی تواند زندگی کند. بنابر این وعده زمانی درست است که ما دارایی اراده آزاد و مسئول عمل خود باشیم چون بدون آزادی اراده و خودمختاری در عمل وعده و مسئولیت

معنی ندارد. نیچه می خواهد از ثنویت خوب و بد عبور کند و می گوید تا زمانی که ما در بند این ثنویت هستیم به بلوغ نرسیده و هنوز در کودکی به سر می بریم. نیچه برای توضیح روشنتر اخلاق بردگان و سروران و جلو رفتن سروران و کینه بردگان نسبت به آنان این گونه در تبار شناسی اخلاق استدلال می کند: چه جای شگفتی ست اگر که "بره ها" پرندگان شکاری بزرگ را خوش ندارند؟ چه جای سرزنش است اگر که این پرندگان شکاری بره های کوچک را بربایند؟ و اگر برگان در میان خود بگویند "این پرندگان شکاری شراند؛ و مگر آن که هیچ به پرنده ی

شکاری نمی ماند وچه بسا ضد آن است؛ یعنی بره -- نمی باید خوب باشد؟ بر این آرمان سازی چه خرده ای می توان گرفت؟ جز آن که پرندگان شکاری نیز با پوزخند نگاهی به آن اندازند و ای بسا بگویند که "ما از اینان از این بره های خوب بدمان نمی آید که هیچ خوشمان هم می آید! به راستی چه چیز خوش تر از گوشت بره ی نرم و نازک، "چشم داشتن از زورمندی که خود را زورمند نشان ندهد و فرادستی خواه و فرودستی خواه و سروری خواه نباشد و تشنه ی دشمنان و هموردان و پیروزی ها همان اندازه بی معناست که از بی زوری چشم زورمندی

داشتن • نیچه چنین ادامه می دهد: غریزه هایی که نتوانند خود را در بیرون خالی کنند؛ روبه درون می آورند این همان چیزی ست که من فرایند "درویدن" در انسان می نامم: این جا بود که در بشر چیزی روید که سپس آن را "روان" خویش نامید • نیچه با نفع گرایان و پوزیتیویست ها و زیست شناسی تکاملی مخالف است • نیچه می گوید من نگاه تاریخی به اخلاق دارم و آنان ندارند • نیچه دنبال ریشه یابی و پیدا کردن اصل و نسب اخلاق یا همان تبارشناسی است • نیچه در دو فصل از کتاب تبارشناسی پایه و اساس و خاستگاه تعصبات اخلاقی را نشان می

دهد. منظور از اخلاق نیکان در تبارشناسی؛ "اخلاق خود بنیاد است" که بر اساس اراده آزاد و مسئولیت پذیری شکل گرفته است. اخلاق بردگان اخلاق است که سرشت مطیع و تسلیم طلبی دارد به همین اساس کینه توزانه می باشد و این کینه توزی در تقابل مستقیم هست با اخلاق نیکان. نیچه اخلاق بردگان را اخلاق گله و اخلاق ابتزال می داند. مسیحیت را اساس این اخلاق بردگی باید دانست. نیچه معتقد است که افلاطون به جنگ اسطوره های هومری می رود تا فلسفه خود را پیاده کند. افلاطون در کتاب جمهوریت خود شاعران را از مدینه فاضله اش بیرون می

کند از جمله هومر را در صورتی که نیچه
 برخلاف افلاطون می خواهد اخلاق
 هومری را جانشین اخلاق سقراطی
 و افلاطونی بکند. اخلاق هومری به باور
 نیچه یعنی اخلاق قهرمانی و خود بنیادی.
 نیچه می گوید: فیلسوفان چون سقراط
 و افلاطون و دکارت و کانت اخلاق را بیمار
 کرده اند و این بیماری می خواهد علیه
 سرشت انسان عمل بکند یعنی ما را به
 سوی همدلی و ترحم هدایت می کند که این
 نادرست است چون ما را به طرف کینه
 و نفرت می برد قصد دارد بر امیال ما
 سرپوش بگذارد. نیچه نه تنها با متافیزیک
 مسیحی درگیر می شود بلکه با عقل گرایی

دکارتی و کانتی هم وارد جنگ می گردد .
 دکارت نخستین فیلسوف مدرن است که
 بین روح و جسم تفاوت می گذارد
 و افلاطون نیز می گوید مایک دنیایی
 حسی داریم و یک دنیایی عقلی و نیچه با
 این دوگانگی مخالف است . نیچه حتا
 جهان شمولیت دستگاه اخلاقی کانت را نمی
 پذیرد . نیچه با همه دردها و مشکلات
 جسمی و روانی که داشت؛ با وجود این
 عاشق زندگی بود . از چهچه زدن
 پرندگان در دامن طبیعت لذت می برد؛ از
 شر شر جویبار و یا آبشار به وجد می آمد .
 نیچه با تمام کسانی که زندگی را خوار می
 دانستند و وعده سرخرمن می دادند به

شدت زاویه داشت . (گویند بهشت و حور
 عین خواهد بود / آنجا می و شیر و انگبین
 خواهد بود / گرما می و معشوق گزیدیم چه
 باک / چون عاقبت کار چنین خواهد بود .
 خیام اگر زباده مستی خوش باش / با
 ماهرخی اگر نشستی خوش باش / چون
 عاقبت کار جهان نیستی است / انگار که
 نیستی چو هستی خوش باش)

زرتشت نیچه کیست؟

رفیع نعیمی 02 سنبله 1401

به انتظار نشسته بودم - نه در انتظار چیزی ؛ فارغ از خیر و شر ؛ از روشنی و تاریکی لذت می بردم ؛ فقط روز بود و دریاچه بود و زمان بی انتها ، دوست عزیزم همینجا بود که ناگهان یکی دو شد ؛ و زرتشت از کنار من گذشت ، من می توانم نغمه بخوانم و می خواهم آن را

بخوانم ؛ گرچه در خانه خالی تنها هستم
 باید آن را برای شنیدن خود بخوانم . ای
 ستاره بزرگ اگر کسانی که تو برای آنها
 می تابی وجود نداشته باشند؛ پس
 خوشبختی تو چه خواهد بود ؟ ببینید من از
 عقل و حکمت خویش خسته شده ام ؛ مانند
 زنبوری که عسل بسیار زیاد جمع کرده
 باشد . من به دست های نیازمند که برای
 گرفتن آن دراز شده باشند . آری سخنان
 چنین ژرف و پر محتوا که یک کتاب را
 در یک پاراگراف می ریزد و فشرده می
 کند و در اختیار خواننده قرار می دهد می
 تواند ماندگار باشند و اندیشه ها را زیر و
 زیر سازند؛ اگر خواننده عجله نکند و به

عمق آن پی ببرد • بدون شک کتاب های هستند که اگر کسی با آن ها چنان که باید سر کند • یعنی جانمایه ی اندیشه ی آن ها را زندگانی کند؛ نقش ناستردنی بر روان آدمی میگذارند • زیرا سر و کار آن ها با جان آدمی ست • این گونه کتاب ها نه کتاب «معلومات» اند که عقل آدمی را خوراک دهند نه « ادبیات » که حس

و عاطفه را بر انگیزند؛ بلکه جان آدمی را بیدار می کنند و با او در سخن می آیند • جان آدمی برتر از عقل و احساس اوست و آن گرهگاهی ست که در آن عقل و احساس باهم می آمیزند و به مرتبه ای بالاتر بر کشیده می شوند • در آن مرتبه

است که جان بیدار پدیدار می شود که با
 جهان از در سخن در می آید و مشکل او
 نه چیزهای گذرای جهان و روزانه ی
 زندگی بلکه مسأله ی جاودانگی و بی
 کرانگی ست؛ راز هستی ست و چنین
 کتاب ها می خواهند دری به روی
 جاودانگی و بی کرانگی باشند و انسان را
 از تنگنای جهان روزانه ی احساس و
 کوتاه بینی عقل خود بنیاد برهانند و کسی
 به جانمایه ی کلام شان راه می برد که
 جان اش در پر تو آن کلام به روی
 جاودانگی و بی کرانگی گشوده شده
 باشد و « چنین گفت زرتشت نیز چنین
 چنین کتابی ست و به همین دلیل ؛ چنین

گفت زرتشت کتابی ست ژرف اثر گذار .
 کتابی که می توان عمری را با آن سر
 کرد؛ به آن عشق ورزید؛ پیوسته به آن
 روی آورد و از آن گریخت . اما کسی که
 جان اش با جان کلام آن در آمیخت ؛ دیگر
 دشوار از دایره ی نفوذ آن بیرون می تواند
 رفت . کتابی که اگر چه از زبان زرتشت
 سخن می گوید؛ اما مایه ی اندیشگی آن از
 فضا و جهانی می آید که ما سخت با
 ژرفنای آن بیگانه ایم . یعنی جهان مدرن
 اروپایی . تکیه گاه آن تمامی میراث
 اندیشه و ایمان اروپایی ست ؛ از یونان
 باستان تا قرون وسطا و اروپای مدرن سده
 ی نوزدهم . کتابی ست که تمامی میراث

فلسفه و کلام و علم اروپایی در آن به زبان
 رمز و تمثیل و ایماژ شاعرانه به سخن در
 می آید و همچنین با تمامی این میراث سر
 ستیز دارد و در پی آینده ی دیگری ست
 برای انسان. می خواهد جهان و انسان
 دیگری بنا کند. چنین گفت زرتشت کتابی
 نیست که یکبار خواند و از دست فرو
 گذاشت. درست به همین دلیل است که
 خود جناب نیچه گفته است که چنین گفت
 زرتشت « کتابی ست برای همه کس و
 هیچ کس» چون هر کسی که خود را به
 آن بسپارد چیزی از آن می گیرد. زیرا
 کتابی ست که او را به رمز گشایی از نهاد
 خود یاری می کند. هیچ کس نیز تا پایان

راه آن نمی تواند رفت؛ زیرا پایان راه آن
 ؛ یعنی مقام « ابر انسان » در توان هیچ
 انسانی نیست. کتاب چنین گفت زرتشت
 یک کتاب فلسفی یا ادبی به معنای عرفی
 آن نیست. بلکه کتابی ست از یک جان
 شعله ور که با ژرف ترین مسائل انسان
 و جهان و روان و تاریخ سر و کار دارد.
 تا کسی خود را به روی آن نگشاید و در
 افق جان با آن همنوا نشود؛ خود را به
 روی او نخواهد گشود. فهم این اثر و
 معنای غایی آن جز با آشنایی با تاریخ
 فلسفه و علم و دین و سرگذشت « جان »
 اروپایی تا به امروز ممکن
 نیست. خلاصه؛ مقصودم این است که این

کتابی نیست که بشود مانند یک دفتر شعر خواند و با آن « حال کرد » . حال را با این کتاب کسی می تواند کرد که به معنای تو - در - توی « قال » آن راه برد . همانطوری که گفته شد؛ زرتشت در این کتاب یک شخصیت نمادین است که جناب نیچه از زبان او که زبان شاعرانه و پیامبرانه و حکیمانه است؛ معنا و ماهیت هستی و نسبت انسان را با آن از دیدگاه خود باز می گوید . گذار از انسان به ابر انسان برای نیچه یک معنای بنیادی و هستی شناسیک دارد که با کاویدن آن معنای نسبت به خدا و انسان و دین و اخلاق و فلسفه و علم و تمامی وجه معنوی

انسان در این اثر کم نظیر و گران ارج
 طرح می شود. البته برای فهم این
 اثرخواندن آثار دیگر نیچه نیز ضروری
 ست. همانطوری که تبار شناسی اخلاق
 وجود دارد؛ تبار شناسی دین نیز وجود
 دارد زیرا هر نوع دین در هر زمان ؛ هر
 مکان و به هر ترتیب که باشد؛ مشتمل بر
 یک جهش ؛ یک تاریخچه و یک سیر
 تکاملی و یا یک سیر دگرگشت می
 باشد. هیچ دین و مذهب و ایدئولوژی و
 همچنین هیچ فکر و دانشی در خلاء و
 یکباره به وجود نیامده است. هرگز و هیچ
 گاه ؛ یک دین به صورت ناگهانی و همانند
 یک اندیشه و آرمان کامل و غیر مترقبه

ظهور نخواهد کرد. دیده یک فرد تاریخ
 نگار که با جستجو و کاوش در حدود
 اثبات و فهم هر گونه واقعه با در نظر
 گرفتن علل و تأثیرات آن در طول تاریخ
 بشری است؛ درک خواهد نمود که هر
 نوع دین جدید؛ تنها در اثر مرور زمان ؛
 که ممکن است ما آن را دوره آمادگی
 بخوانیم؛ پیشرفت و توسعه یافته باشد. در
 طی چنین دوره ای به گونه طبیعی یک
 سیر و روند در پدیده ها و تغییرات حتمی
 در مسایل عقلی و اخلاقی و زندگی
 اقتصادی مردمی که در معرض چنین
 پیشرفت و جهش انقلابی قریب الوقوع
 قرار گرفته اند؛ به وجود می آید. به همان

اندازه که ابن پدیده ها بیشتر و قوی تر می گردند ؛ میل به اصلاحات در کلیه شئون زندگی فردی و اجتماعی نیز افزون تر می شود. تا این که شخصی آماده ای که بتواند جوابی کافی و مناسب به این آرزوها و تمایلات عمومی بدهد؛ ظاهر گردد. و به این ترتیب مؤسسی برای یک اندیشه تکاملی یا فرگشتی جدید به وجود می آید. چه بسا هم زمان با پیدایش این دکترین حوادث غیر مترقبه ؛ ناشنیده و غیر قابل پیش بینی به وجود آید که به طور حتمی درک و تشریح علل و تأثیرات آن وقایع در زمان حیات آن شخص میسر نخواهد بود. اما کاوشگران تاریخ ؛ آن

چنان کسانی که دارای صلاحیت و استعداد هستند؛ پی جویی پدیده هائی که این چنین وقایع مهمی را به وجود آورده اند گرفته و علل اصلی و انگیزه های واقعی آن ها را در هر نقطه و هر زمان که باشد کشف می نمایند. حال خواه عطف نظر این کاوشگران در کشف و درک تاریخ مسیحیت باشد و خواه روشن نمودن تاریخ اسلام ؛ بودایی و زرتشتی گری مورد نظر آنان باشند. همانطور که هر دین ؛ به هر ترتیب؛ دارای یک تاریخ ابتدائی است؛ طبعاً دارای یک دوره تکمیلی نیز هست و نه تنها مذاهب طبیعی مردم سرزمین ها و جوامع ابتدائی آسیا ؛

آفریقا؛ آمریکا و استرالیا شامل چنین استحاله های متوالی و مختلف هستند؛ بلکه سایر مذاهب نیز همین ترتیب ؛ در قالب های کوچکتر و یا بزرگتر ؛ از چنین قاعده کلی خارج نیستند؛ کتاب های مقدس که از این ادیان و مذاهب باقی مانده ؛ خواه مانند دکترین دین زرتشتی موجز و مختصر و خواه مانند دین یهود؛ طولانی و قدیمی باشد؛ روند دوره تکامل و زوال آن قابل کاوش و کشف و نقد است . این ادیان و مذاهب همان طور که از نخست و از بدو پیدایش هرگز همانند یک مجموعه آرمانی کامل و پایان یافته ارائه نگشته اند؛ یک باره نیز محو و نابود نشده

و نمی شوند؛ بلکه در مقابل تاریخ پیدایش و دوره تکامل خود؛ یک دوره زوال و افول نیز داشته اند. بنابر این اگر تاریخ را باز خوانی رویدادها یا بازسازی رخدادها از جانب مورخ بدانیم؛ تاریخ عین ثبت وقایعی که اتفاق افتاده باشد نمی باشد. مورخ جز گزینش راه دیگری ندارد. نیچه در تبار شناسی اخلاق همان کاری را می کند که یک مورخ با دیگر مسایل تاریخی انجام می دهد مانند بررسی اوضاع اقتصادی؛ اجتماعی و سیاسی. به کار بردن واژه تبارشناسی اخلاق در عنوان کتاب نشانگر این است که نیچه با اخلاق برخوردی تاریخی دارد و اخلاق

را در یک سیر تاریخی و در بستر تاریخ
 بررسی می کند و برای اخلاق هیچگونه
 گوهر و خاستگاه دینی ؛ آسمانی ؛ الاهیاتی
 و مابعدالطبیعی قایل نیست . به باور نیچه
 تمام نظام های اخلاقی در شرایط ویژه ای
 تاریخی به وجود آمده و زمانمند و مکان
 مند هستند و توسط خود انسان ها آفریده
 شده و هیچ دست نامرئی پشت شان
 نیست . نیچه می گوید نخست می باید از
 ارزش این ارزش ها پرسش کرد ؛ زیرا
 تا کنون ارزش این ارزش ها را بی چون
 و چرا شمرده اند و واقعی و فراسوی هر
 گونه پرسشگری و هیچ کس کمترین شک
 و تردیدی نداشته است . نیچه با نظام

اخلاقی که جلو غرایز و امیال طبیعی انسان را می گیرد و آن را گناه می داند و سرکوب می کند به شدت مخالفت می کند. نیچه به کسانی که به زندگی آری گفته اند را می ستاید و در تبارشناسی اخلاق از گوته شاعر بزرگ آلمانی و همچنین از رند شیراز حافظ به نیکی یاد می نماید و در این باره می نویسد « دست کم آدمی زادگان سالم و شاداب نه تنها تعادل ناپایدارشان میان « حیوان و فرشته » را هرگز دلیلی برای نفی زندگی نینگاشته اند که باریک بین ترینان و روشن بین ترینان شان ؛ همچون گوته و حافظ ؛ آن را انیگختاری دیگر برای

زندگی یافته اند، بسیاری می پندارند که
 نیچه به دلیل اینکه دیدگاه و جهان بینی و
 هستی شناسی جناب زرتشت را پسندیده و
 مورد قبولش بوده نام بزرگترین اثرش
 را به نام او گذاشته است؛ در حین حال که
 این برداشت از بیخ و بن نادرست است
 باید گفت که قضیه برعکس می باشد، بد
 نیست اگر اندکی نگاه زرتشت را نسبت به
 خیر و شر در جهان را بیاورم و بعد انتقاد
 نیچه را نسبت به آن ابراز نمایم، زرتشت
 در گاتاها یا سروده های زرتشت به دو
 گوهر همزاد و قدیم که یکی خیر است و
 دیگری شر اشاره کرده است؛ «سپینته
 مین یو» یعنی منش و اندیشه پاک و

مقدس • «انگرمین یو» یعنی منش و اندیشه بد و زشت • این دو مینو ؛ یعنی صفت با اسم معنی هستند • وجود خارجی و تعین ندارند که به عنوان دو آفریدگار باشند • زرتشت می گوید در جهان هم خیر هست و هم شر • هم نور و روشنی هست هم تیرگی و ظلمت • خداوند آفریدگار یگانه و مطلق است که جز خیر برای بندگان نمی خواهد • آدمی آزاد است تا خیر و نیکی را بر گزیند؛ یا شر و زشتی را — چون این دو در منش یا اندیشه هر کس ناگزیر وجود دارد • زرتشت انسان ها را مخاطب قرار داده می گوید: بشنوید با گوش ها آنچه بهتر است • بیندیشید با

اندیشه روشن؛ جدایی میان دو راه یا کیش
هر یک از برای خویشتن پیش از
فرارسیدن انجام بزرگ دریافتن «
رستاخیز» که آن به سود ما پایان خواهد
یافت. در آغاز؛ آن دو گوهر همزاد در
اندیشه و گفتار و کردار بهتر و بتر؛ در
اندیشه آشکار شدند. در میان این دو —
نیک اندیشان راه درست بر گزیدند؛ نه بد
اندیشان. در الاهیات و خدا شناسی؛
زرتشت حتا در سراسر گاتاها؛ جز اهورا
مزدا که قادر توانا و آفریننده داناست؛ هیچ
اشاره و کنایه ای به خدا یا آفریننده دیگر
نکرده است. اما با زیرکی و باریک بینی
ژرفی؛ مسأله ضدین را آن گونه بیان

کرده که هنوز در جهان شناخت فلسفی و
الاهیات ؛ به صورت اصل و بنیادی در
استدلال مورد بهره برداری
است. دوگوهر همزاد و قدیم؛ در اندیشه و
منش « یعنی من فکر و اندیشیدن » آدمی
وجود دارد و لا غیر. جز این بیان که شامل
چندین هزاره مورد بهره برداری متفکران
است؛ هیچ راهی برای توجیه خیر و شر
و جبر و اختیار که پذیرفتنی باشد بیان
نشده است. زرتشت می گوید آنچه را که
به شما عرضه می کنند؛ با خرد خود
بسنجید. آدمی آزاد و مخیر است که بد و
شر را بر گزیند یا نیکی و خیر را. چون
خداوند؛ خرد تمیز را در او به ودیعه نهاده

است. اما سر انجام ؛ او که بد و شر را بر گزیند؛ زیان خواهد دید و در رستاخیز کسانی بهره مند از سر انجام خوش هستند که نیکی را بر گزیده اند؛ منظور از نیکی نیز این سه مفهوم یا مقوله می باشند « پندار نیک — گفتار نیک — کردار نیک » در جای دیگر زرتشت جهت ابلاغ رسالت خویش مردم را مخاطب قرار داده می گوید « اینک سخن می گویم برای شما؛ نیک بشنوید ای کسانی که از نزدیک و دور گرد آمده اید و خواهان دریافت می باشید. مبادا آموزگاران بد شما را بفریید. راستی آشکار است و بیندیشید تا بد آموزان ؛ با آموزه های خود شما را به

راه نادرست دعوت نکنند، که زان پس
 خرمی و آسودگی از شما بشود و افسوس
 بسیار خورید، ناصر خسرو قبادیانی بلخی
 در کتاب «خوان الاخوان» همین مورد
 و همان سخن زرتشت را چنین بیان کرده
 است: «پس هر نفسی کز بدکرداری
 خویش از این عالم با بیم و پشیمانی بیرون
 شود؛ آن درد و پشیمانی و بدکرداری؛
 جاودان با او بماند و آن عقوبت وی
 باشد، و هر نفسی که از نیکوکرداری
 خویش با خرمی و شادی از این عالم
 بیرون شود؛ آن خرمی و راحت با او
 جاودان بماند و آن ثواب او باشد» زرتشت
 همچنین به انسان‌ها می‌گوید «بشنوید به

گوش بهترین سخنان را بسنجید با اندیشه
 روشن — و به کام و اختیار بگزینید؛ هر
 مرد و هر زن برای خویش» • اکنون وقت
 آن است که مختصری در باره ای نقد نیچه
 یا ایراد نیچه نسبت به مفاهیم خیر و شر
 و یا اهورا مزدا و اهریمن بپردازم • آنچه
 نیچه در کتاب چنین گفت زرتشت می
 گوید میتوان با جرأت گفت که هیچ ربطی
 به باورهای زرتشت و ثنویت کیش
 زرتشتی یعنی اهورا مزدا و اهریمن و
 خیر و شر ندارد • نیچه در چنین گفت
 زرتشت یک بحث فلسفی ؛ اخلاقی و
 معرفتی را با نگاه و دید ادبی — فلسفی
 بیان می کند • نیچه از طریق خواندن آثار

فیلسوفان یونانی و نیز از طریق ترجمه های متون زرتشتی در قرن های 17 — 18 و 19 که به زبان آلمانی انجام میشود با افکار و جهان بینی زرتشت آشنا می گردد. نیچه با خواندن و تعمق در جهان بینی زرتشت در می یابد که شخصیتی به نام زرتشت وجود داشته که از خیر و شر و نیک و بد سخن گفته است و نیچه درست مخالف چنین دیدگاهی هست. نیچه در کتاب چنین گفت زرتشت می کوشد از زبان زرتشت به سنجشگری و نقد بپردازد و نگاه خیر و شر و این جهان بینی را رد نماید. می توان گفت تحلیل و بررسی نیچه در این اثر یک تحلیل فلسفی؛ ر

و انشناختی و انسان شناختی هست، نیچه تلاش می کند با نقد خود تمام ارزش های اخلاقی گذشته را شجاعانه و پژوهشگرانه مورد سنجش و ارزیابی مجدد قرار دهد؛ تادر نهایت ارزش ها و باورهای نوین خودش را به کرسی بنشاند و ثابت سازد، نیچه باور داشت که انسان نیز در کنار ایر جانوران یک موجود است که در یک سیر تاریخی و فرگشتی حسابش از دیگر جانوران جدا میشود و این موجود مجبور است در کنار دیگر هم نوعان خودش زندگی کند؛ و این باهم زیستن و در کنار هم بودن باعث می گردد یک سلسله آداب و رسوم و ارزش ها را

بسازد. ایجاد یک نظام ارزشی و نظام
 باورها در طی زمان انسان را به مسیری
 می کشاند که باید روی بسیاری از
 خواست ها و غرایز خود پا بگذارد و از
 آن بگذرد. بنابر این برای انسان دو مسئله
 پیش می آید؛ یکی این که مجبور میشود
 غرایزش را سرکوب کند و این درست
 همان چیزی است که ادیان از پیروانشان
 می خواهند و جناب نیچه سرکوب غرایز
 را به معنایی کنار گذاشتن زندگی و نفی
 زندگی می داند و به شدت با این نگاه و
 جهان بینی مخالف است. پس نیچه می
 گوید به جای سرکوب غرایز باید مانند
 یونانیان باستان از طریق انواع هنر و

تراژدی و موسیقی به زندگی معنا بخشید
و به شادی و زندگی آری گفت. نیچه
درست به همین سبب با یهودیت و
مسیحیت مشکل داشت و تا دم آخر در
ستیز فکری بود. نیچه رهبانیت و گوشه
گیری از دنیا و زندگی و سرکوب غرایز
را بسیار خطرناک می دانست. نیچه
زندگی زاهدانه را در تضاد با خویشتن
انسان می داند. نیچه پیش از زیگموند
فروید باور داشت این که غریزه هایی
که توانند خود را در بیرون خالی کنند؛
رو به درون می آورند و این همان چیزی
است که من فرایند در وئیدن در انسان
می نامم : این جا بود که در بشر چیزی

روید که سپس آن را « روان » خویش نامید. در آن زمان هنوز مفاهیمی مانند خودآگاه و ناخودآگاه وجود نداشت و نیچه از واژه درون استفاده می کند. برای فهم بهتر نیچه از « غرایز و درون » لازم می دانم درک خودم را از اندیشه های جناب زیگموند فروید بیاورم و همچنین باید خاطرنشان نمود که فروید در روانشناسی خودش مدیون نیچه است و شاید بتوان گفت که اگر نیچه نبود اندیشه های فروید این کیفیت را نداشت. فروید ذهن را به دو بخش تقسیم می کند « خودآگاه و ناخودآگاه » و همچنین روان را به سه بخش تقسیم می کند « نهاد

— من من برتر » فروید می گوید
 انسان نسبت به خودآگاه ذهن نسبتاً آگاه
 است ولی نسبت به ناخودآگاه ذهن خود
 آگاه نیست. درست مانند کوهی که نوک و
 قله اش نمایان است اما بدنه آن قابل دیدن
 نیست و این بدنه همان بخش ناخودآگاه
 ذهن است. فروید تلاش می کند این بدنه
 یا ناخودآگاه را آشکار سازد و پرده از
 چهره آن بردارد تا عروس خانم دیده
 شود. منظور از نهاد غرایز و امیال
 انسان است. « من برتر » مراقب «
 نهاد » است و اگر نهاد یا غرایز بخواهد
 زیاده خواهی بکند یا دست به کار زشتی
 بزند « من برتر » تمام تلاشش را می

کند تا جلو نهاد یا امیال را بگیرد. « من برتر » همچنین بسیاری از خواست های نهاد را در ناخودآگاه حبس و زندان می کند. همانطوری که نیچه در تبارشناسی اخلاق به درستی قبل از فروید گفته بود « غریزه ها و امیالی که نتوانند خود را در بیرون خالی کنند ؛ رو به درون می آورند؛ یعنی در ناخودآگاه حبس می شود » فروید نیز همین را می گوید؛ یعنی هیچ چیز از ذهن انسان گم نمی شود ؛ بلکه در ناخودآگاه انسان ثبت گردیده و همانجا باقی می ماند تا موقع اش برسد و خود را از زندان ناخودآگاه رها نماید. بنابر این « نهاد » با « من برتر » همیشه در

ستیز می باشند تا « من » در تعادل
 بماند. نیچه و فروید هر دو به درستی
 معتقد بودند که سرکوب افراطی غرایز و
 امیال یا « نهاد » می تواند عواقب بسیار
 زیان بار و وحشتناکی بر انسان داشته
 باشد. فروید می گوید اگر « نهاد
 » روزی بتواند خود را از چنگال « من
 برتر » نجات دهد به گونه بسیار افراطی
 دنبال امیال سرکوب شده اش خواهد
 رفت. به گونه مثال ؛ در مسیحیت کشیشان
 حق ازدواج ندارند و تمام غرایز جنسی
 شان را سرکوب می کنند؛ اما همین که
 نهاد یا غرایز و میل جنسی موقعیتی می
 یابد به صورت افسار گسیخته شروع می

کند به ارضایی خود که نتیجه اش می شود تجاوز به هزاران کودک نگویند و معصوم، فروید همچنین باز به درستی باور داشت که هیچ عمل و رفتار انسان از روی تصادف و اتفاقی نیست، فروید کتابی دارد به نام « تعبیر خواب » و می گوید امیال سرکوب شده ای انسان در خواب چهره واقعی خود را نشان می دهد، یعنی آنچه از رؤیاهای خود به خاطر می آوریم چیزی جز تمایلات و خواست ها و غرایز سرکوب شده ما نیست که در زندان ناخودآگاه در بند هستند و در خواب که « من بر تر » سلطه اش بر نهاد کم رنگ می شود خود را آشکار می نماید.

بنابر این با یاری جستن از روانکاو و
 دانش روانکاوی توان خواب ها را رمز
 گشایی نمود و نقاب ها را کنار زد و
 آشکار ساخت، نیچه دقیقن ایرادی که به
 ادیان و مذاهب و نهاد های قدرت به طور
 کلی می گیرد همین نکته بی نهایت مهم
 است، با سرکوب غرایز و سرکوب آزادی
 و اندیشه و اجازه ندادن به انسان که
 خودش آزادانه و بدون ترس از قدرتمندان
 نظام فکری و نظام ارزشی خود را بر
 گزیند و آن گونه که مایل است زندگی کند
 از انسان یک موجود بیمار و مفلوک می
 سازد تا مانند مومی در دستان پلید
 زورمندان اسیر بماند و نتواند استعداد های

خود را به منصهٔ ظهور برساند؛
 سرکوبگر چه حاکمان باشند چه ادیان فقط
 ظاهر امر را می بینند و نمی دانند که آنچه
 به علت سرکوب در ناخودآگاه ثبت شده
 روزی مانند زخم چرکین خواهد ترکید و
 بساط و طومار خودکامگان رادرهم
 خواهد پیچید. نیچه بر این باور بود که
 وقتی غرایز را به جای مدیریت سرکوب
 می کنیم انگار به دست و پای انسان غل
 و زنجیر بسته ایم که نتواند پرواز نماید و
 زندگی خوش و لذتش بخشی داشته باشد و
 انسان همواره باید با احساس گناه و ترس
 و عذاب وجدان در گیر بماند که نیچه آن
 را جنایت و غلط و غیر انسانی و دشمن

پیشرفت انسان می داند، نیچه همچنین
 باور داشت چون یونانیان پیش از آن که
 مسیحی شوند دچار نیهیلیسم سرکوب
 غرایز نبودند و درک درست تری از
 انسان و امیال او داشتند و به همین دلیل
 به زندگی آری گفتند و لذت های زندگی
 را نفی نمی کردند، نیچه چون اساس و
 آغاز و سر چشمه خیر و شر و نیک و بد
 را حتا پیش از یهودیت و مسیحیت در
 آموزه های دو گانه زرتشت می یابد به
 همین سبب نام چنین گفت زرتشت را
 برای بزرگترین کتابش می گذارد، بنا بر
 این به گمان من به درستی معتقد بود که
 در طبیعت چیزی به نام اخلاق نیک و بد

و خیر و شر وجود ندارد و این ما انسان ها هستیم که نیک و بد را می سازیمو غرایز خودمان را سرکوب می کنیم، به همین جهت نیچه تلاش می کند تا به ارزیابی مجدد نیک و بد و خیر و شر بپردازد، نیچه همچنین باور داشت که نظام رزش ها باعث تغییر غرایز و سرکوب آن میشود و باید نظام ارزشی ایجاد کرد که غرایز بتوانند شادمانی و شادکامی و احساس رهایی کنند و به زندگی آری بگویند، نیچه نگاه زرتشت به خیر و شر یا یک و بد را نمی پذیرد و آن را نقیض و مخالف غرایز انسان می داند، باید یاد آوری نمود که جناب یوید

هیوم فیلسوف بزرگ و نیچه هر دو
 آتئیست و طبیعت گرا و تجربه گرا و
 شکاک بودند و هر دو جایگاه غرایز و
 احساسات را برتر از عقل می دانستند؛
 نیچه همچنین سوفسطایان را دوست می
 داشت چون مانند خودش طبیعت گرا و
 مادی گرا بودند. نیچه می خواهد اخلاق
 افلاطونی؛ مسیحی و دینی را کنار بزند
 و یک نظام ارزشی طبیعت گراه با
 غرایز انسان سازگار باشد جایگزین
 نماید. نیچه می گوید برای رسیدن به
 فردیت ما باید حقیقت خودمان را زندگی
 کنیم و به آنچه باید باشیم بدل بشویم ؛ به
 کسی بدل شو که هستی و می خواهی

باشی. از نگاه نیچه وقتی فردیت داری که
 از گله جدا شوی و با تمام رنج ها و درد
 ها و شادی ها به تنهایی رویا روی و در
 گیر گردی. هر فردی باید تابلوی نقاشی
 زندگی خود را بیافریند. هایدگر در باره
 زرتشت نیچه کیست می نویسد « طریق
 مناسب پیش رفتن پیروی کردن از
 گامهای نخست این آموزگار است
 — آموزگاری که خود زرتشت است. او
 با نشان دادن می آموزد. او ذات ابر انسان
 را از پیش می بیند و آن ذات را به
 صورت شخصیتی ملموس توصیف می
 کند. زرتشت فقط آموزگار است و خود
 ابر انسان نیست. نیچه هم زرتشت نیست؛

بلکه پرسشگری است که می خواهد ذات
 زرتشت را با تفکر خلق کند. ابر انسان
 کسی است که از انسانیت پیشین و معاصر
 فراتر می رود و در حال گذار و فراتر
 رفتن است؛ او معبر و پل است. برای
 این که ما زندگان قادر به پیروی از
 آموزگاری شویم که ابر انسان را می
 آموزد. «انگار نیچه آمده بود تا کاخ
 چندین هزار ساله ارزش ها و باورهای
 کهن را از بیخ و بن ویران سازد. از آنجا
 که ویران کردن بسی آسان تر از ساختن
 است جناب نیچه با چالش ها و مشکلات
 بسیاری نیز دست و پنجه نرم می کند ولی
 هرگز تسلیم ناملایمات نمی شود. نیچه

تنهایی را می پذیرد ؛ استادی دانشگاه را
 رها می کند کتاب می می نویسد که در
 زمان حیاتش چندان استقبالی از آن ها نمی
 شود و حتا پول چاپ آثارش را باید از
 جیب خودش می پرداخت؛ به همین دلیل
 می گوید شاید سال دو هزار مرا
 بفهمند ، نیچه به صراحت می گوید : برای
 این که بت پرستی نباشی ؛ کافی نیست که
 بت ها را شکسته باشی ؛ باید خوی بت
 پرستی را ترک گفته باشی ، « در این
 جستار از این کتاب ها استفاده نموده ام)
 « چنین گفت زرتشت ؛ تبار شناسی اخلاق
 اثر نیچه » « تعبیر خواب و مفهوم ساده
 روانکاوی اثر زیگموند فروید

«« زرتشت پیامبر ایران باستان ؛ اوستا
 کهن ترین گنجینه ایران باستان ؛ اثر هاشم
 رضی و کتاب زرتشت در گاتاها اثر
 ویلهم گیگر و والتر هینتس و فریدریک
 ویندیشمن با ترجمه هاشم رضی (
) خدایان برای آن که آتش مقدس را به ما
 ارزانی داشتند؛ اندوه مقدس را نیز
 پیشکشان کردند؛ چنین بادا؛ فرزند زمین
 را می بینم ؛ که برای عشق ورزیدن زاده
 شده و رنج بردن » فریدریش هولدرین
 1770 — 1843 یکی از شاعران
 غنایی برجسته در زبان آلمانی

از ابر انسان نیچه چه درسی می توان
آموخت ؟

رفیع نعیمی 09 سرطان 1401

(اما زرتشت چون تنها شد با دل خود چنین
گفت : چه بسا این قدیس پیر در جنگل اش
هنوز چیزی از آن نشنیده باشد که خدا
مرده است! پس از چندی مرد درهم
شکسته به هوش آمد و زرتشت را دید که
بر بالینش زانو زده است . سرانجام گفت

: تو اینجا چه می کنی؟ دیری بود که می دانستم شیطان روزی مرا می لغزاند. حال او مرا گریبان کش به دوزخ می کشاند. نکند که تو می خواهی او را از این کار باز داری؟ زرتشت پاسخ داد: ای دوست به شرف ام سوگند که چنان چیزی در کار نیست. نه شیطانی هست و نه دوزخی. روان ات از تن ات نیز زودتر خواهد مرد. پس دیگر از هیچ چیز نترس! مرد با بدگمانی بر نگریست و آنگاه گفت: اگر حق با تو باشد؛ پس من با از دست دادن زندگی چیزی از کف نخواهم داد. من هم چیزی بیش از جانوری نیستم که با کتکی و لقمه اکی

رقص به او آموخته اند . منتخبی از کتاب
 چنین گفت زرتشت . برگردان داریوش
 آشوری (چند سال پیش سلسله جستارهای
 در باره نیچه و اندیشه هایش در حد
 بضاعت و توانم نوشتم که در تارنمایی
 وزین گفتمان موجود می باشد و شاید
 خواننده محترم بی‌رسد که چرا یکبار دیگر
 به سراغ جناب نیچه رفته ام که پرسشی
 به جایی نیز است؛ در پاسخ باید گفت که
 بعضی نویسندگان و بعضی کتابها انگار
 تاریخ مصرف ندارند و شامل مرور زمان
 نمی شوند مانند شاهنامه فردوسی بزرگ
 ؛ اشعار مولانا ؛ سعدی ؛ حافظ ؛ بیدل ؛
 جمهور افلاطون ؛ ایللیاد و هودیسسه هومر

؛ اوپانیشادها ؛ جنگ و صلح تولستوی ؛
 کمدی الهی دانته ؛ کاپیتال کارل مارکس ؛
 رمان دن کیشوت اثر سروانتس ؛ رمان
 بینوایان ویکتور هوگو و ده ها نمونه دیگر
 ؛ که آثار نیچه به ویژه کتاب چنین گفت
 زرتشت و تبارشناسی اخلاق از این جنس
 هستند . تا کنون شاید صدها جلد کتاب و
 هزاران مقاله در باره آثار نیچه نگاشته
 شده باشند و هر سال بر حجم و تعدادشان
 نیز افزوده می گردند . کتاب چنین گفت
 زرتشت را بارها با آوازی بلند برای خودم
 خوانده و دکلمه نموده ام و از خواندن آن
 لذت می برم و می آموزم . اگر ابر انسان
 نیچه را درست شناسیم هرگز به افکار

نیچه پی نخواهیم برد و کتاب چنین گفت
 زرتشت را نخواهیم فهمید • همانگونه که
 خود جناب نیچه نوشته است : چنین گفت
 زرتشت کتابی برای همه کس و هیچ کس
 • کسانی که حوصله خواندن کتاب های
 جدی و چالش بر انگیز را ندارند بدون
 تردید به سراغ آثار کلاسیک نمی روند و
 من نیز توقع ندارم که چنین مقاله های
 مورد استقبال همگان قرار گیرند • بدون
 شک کتابهای که به انسان معلومات می
 دهند با ارزش بوده و بسیار مهم می باشند
 ولی به باور من کتابهای که به انسان
 چگونه اندیشیدن را می آموزند و مغز و
 ذهن انسان را قلقلک می دهند و افکار و

باورهای خود خواننده را مورد چالش
 قرار بدهند و روحیه ای پرسشگری را در
 انسان ایجاد کنند به مراتب آموزنده تر و
 مفید تر هستند. بنابر این در این جستار
 می کوشم به گفته مولانا از ظن خودم یار
 چنین گفت زرتشت شوم و شاید به خطا
 بر هدف زخم تیری و گره ای هر چند ناچیز
 باز شود و باعث ترغیب و تشویق دوستان
 به خواندن این کتاب گران ارج گردند.
 البته باید صادقانه افزود که هیچ کتاب و
 مقاله ای انسان را از خواندن اصل آثار
 نیچه و دیگر اندیشمندان بی نیاز نمی کند.
 در اینجا لازم می بینم نخست اندکی دو
 فلسفه ای مهم اخلاقی را یعنی فلسفه اخلاق

وظیفه گرا و فلسفه اخلاق غایت گرا یا نتیجه گرا را روشن و ساده مختصراً توضیح نمایم و بعد به ابر انسان نیچه خواهم پرداخت. ایمانوئل کانت (1724 — 1804) فلسفه اخلاق کانت وظیفه گراست. کانت انسان را دارای خرد و شعور می داند و به همین دلیل باید انسان زیست اخلاقی داشته باشد؛ نیت و انگیزه انجام هر عملی فقط و فقط باید رفتار درست و عمل نیک باشد نه هیچ عامل دیگری مانند سود یا زیان. در فلسفه ای اخلاق کانت هیچ انسانی حق ندارد از دیگران به عنوان وسیله جهت رسیدن به امیال و اهدافش استفاده نماید. طبق این

سخن کانت رفتار و اعمال ادیان و مذاهب و ایدئولوژی های تمامیت خواه و خودکامگان در طول تاریخ غیر اخلاقی هستند چون از انسان ها همواره به عنوان ابزار و وسیله در راه اهداف خودشان استفاده کرده و می کنند . کانت رفتاری را خوب و اخلاقی می داند که تنها انگیزه و علت انجام دادن آن صرفاً رفتار و عمل خوب باشد و در هر موقعیت و شرایطی تنها رفتار نیک و درست بودن را وظیفه خود بداند . به باور کانت نیت و انگیزه ای نادرست می تواند هر عملی را غیر اخلاقی نماید . پس درست بودن و اخلاقی بودن رفتار و عمل انسان به انگیزه و نیت

او بستگی دارد . در فلسفه اخلاق وظیفه
 گرایی کانتی در درون انسان شعور
 منطقی و عقلانی برای تشخیص خوب و
 بد و زشت و زیبا وجود دارد بنابر این
 انسان وظیفه دارد اخلاقی زندگی کند .
 کانت انسان را مخاطب قرار داده می
 گوید: طوری عمل کن که انسان را ؛ خواه
 شخص خودت خواه دیگران ؛ همواره
 غایت بدانی و هر گز وسیله محض به
 شمار نیآوری . و بالاخره جناب کانت به
 این نتیجه می رسد که : آیا این امر به
 منتها درجه ضرورت ندارد که فلسفه
 اخلاقی نابی پی ریزی کنیم به کلی فارغ
 از هر آنچه تجربی است ؟ اخلاق غایت

گرا کاری به کار نیت و انگیزه ای فرد ندارد و مهم نیست انسان به چه دلیل و علتی دست به عملی می زند بلکه نتیجه ای عمل باید اساس قضاوت باشد و غایت و نتیجه را در نظر گرفت. در اینجا لازم می دانم برای روشن شدن تفاوت این دو دیدگاه فلسفی مثالی بیاورم؛ فرض کنید دزدی به نیت دزدی به خانه ای می رود و وقتی داخل خانه میشود می بیند صاحب خانه سگته کرده و نیاز به کمک دارد؛ جناب دزد بدون وقت کشی به شفاخانه زنگ می زند و آمبولانس می آید و صاحب خانه را به بیمارستان می برد و جانش را نجات می دهد؛ از دیدگاه فلسفه

ای وظیفه گرایی کانتی علیرغم نجات صاحب خانه کار دزد غیر اخلاقی است چون نیت و انگیزه اش دزدی بوده است ؛ اما از نگاه فلسفه ای اخلاقی غایت گرا عمل دزد اخلاقیست چون باعث نجات جان یک انسان شده هست و آنچه مهم و اساسی است نتیجه عمل می باشد نه انگیزه و نیت . فیلسوفان و اندیشمندی که به شرح و بسط و نقد و بررسی این دو فلسفه اخلاق پرداخته اند بر این باورند که برای ارزیابی دقیق رفتار و اعمال انسان می بایست شرایط زمانی و مکانی و عواقب آن را مد نظر داشت چون در بسا مواقع مرز بین رفتار و عمل اخلاقی یا تشخیص

خوب و بد بسیار مشکل هست. نکته دیگری که باید افزود این است که نگاه دانشمندان مغز و اعصاب و آنتروپولوژی و انسان شناسی و پدیدار شناسی و پژوهشگران دیگری که در این رابطه پژوهش می کنند عقل ؛ خرد ؛ اخلاق ؛ آزادی و حتا خود انسان و تمام دستاورد هایش را پدیده های زمان مند و تاریخ مند می دانند که در طی قرن ها و حتا هزاره ها شکل گرفته و همیشه در حال تطور و دگرگونی و تغییر و صیروت بوده و خواهند بود؛ هیچ چیزی یکباره به وجود نیامده هست. درکی که ما از عقل و آزادی و اخلاق امروز داریم با نیاکان ما

فقط اشتراک لفظی دارند و از لحاظ معنا به کلی با درک گذشتگان متفاوت می باشد. بنابر این اینکه هر انسانی ۱۴۵۰ گرم مغز دارد به این معنا نیست که حتمن همگی خوب و توانا و دانا و اخلاقی هم هستند و باید باشد؛ زیرا انسان قدرتمند و دانا و اخلاقی زاده نمی شود و باید شرایط اجتماعی؛ اقتصادی؛ آموزشی و فرهنگی نیز مساعد باشند و انسان درست و دموکراتیک تربیت گردد تا بتواند بدرخشد و خوب بودن و اخلاقی زیستن را بیاموزد. نگاه نیچه را کوتاه به فلسفه اخلاق می آورم؛ نیچه باور داشت که اخلاق مجموعه از باید ها و نباید هاست

برای مهار زدن به غرایز سیر نشدنی
 انسان . اخلاق در رابطه با دیگران معنا
 پیدا می کند . اگر در جای تنها زندگی کنیم
 دیگر اخلاق معنی ندارد اما برای حفظ
 زندگی اجتماعی اخلاق ضروریست .
 نیچه معتقد بود در طبیعت اخلاق و وجدان
 اخلاقی وجود ندارد؛ البته باید به این سخن
 نیچه افزود که مفاهیم دیگری مانند عدالت
 و آزادی و منطق و اخلاق و هدف نیز در
 طبیعت وجود ندارند . طبیعت نه خوب
 است نه بد زیرا خوب و بد ساخته ذهن
 انسان است . نیچه معتقد بود بعضی از
 ارزش‌های اخلاقی مانع تکامل انسان
 هستند از جمله معیار اخلاق در انسان‌های

ضعیف، زندگی صحنه رویاروی بین قدرت هاست و انسان برای قدرت می جنگد و مبارزه را می پذیرد، مانند دو بوکسور و یا دو تیم ورزشکار که با هم مبارزه می کنند و یکی می برد و دیگری می بازد ولی هیچ شکایتی ندارند چون قواعد بازی را پذیرفته اند، انسان ضعیف باور دارد که در رویاروی در جنگ قدرت ها همیشه بازنده است پس تن به مبارزه نمی دهد و به جایش با یک استراتژی حيله گرانه انسان قوی را بی اعتبار می کند نه در دیدگاه طبیعت بلکه در نگاه جامعه انسانی و به جای رویا رویی تن به تن دادگاهی به وجود می آورد

که بر اساس قانونی قضاوت می کند که
 انسان ضعیف آن را نوشته است و آن
 قانون چیزی نیست به جز معیار اخلاقی
 انسان ضعیف و خیلی روشن است که در
 چنین دادگاهی انسان قوی محکوم شود و
 انسان ضعیف برنده گردد و انسان قوی
 محکوم میشود به جرم اینکه از قدرت
 استفاده نموده است • در این دادگاه قدرت
 طبیعی به ضعف قرار دادی و ضعف
 قرار دادی به قدرت قرار دادی تبدیل می
 شود • نیچه از این لحاظ به مسیح انتقاد
 می کند که چون مسیح توانایی رو در رو
 شدن با دشمنان خود را نداشت و دست از
 مبارزه کشید و وقتی سیلی خورد رویی

دیگر صورت خود را نشان داد و هنگام
 به صلیب کشیده شدن هم مبارزه ننمود و
 مسیح گفت من دشمنانم را می بخشم چون
 نمی دانند که در اشتباه می باشند و مسیح
 اصولی ترین قانون طبیعت که مبارزه و
 جنگ برای بقاست رعایت نمی کند. از
 نگاه نیچه ابر انسان کسی است که اراده
 قدرت را داشته باشد و ممکن است ابر
 انسان ببخشد یا فداکاری نماید ولی
 رفتارش از روی ضعف نیست و همین
 رفتار ابر انسان از روی قدرت انجام می
 شود و انسان ضعیف چون توان مقاومت
 را ندارد فقط قضاوت می کند و نسبت به
 ابرمرد کینه ورزی و حسادت می کند و

انسان ضعیف موفقیت ابر انسان را انکار می نماید و آن را بد می داند و انسان ضعیف همیشه در حال مقایسه است ؛ مقایسه خودش با دیگران . انسان ضعیف در این قضاوت می خواهد ثابت کند که چون ابر انسان فاقد ارزش های اخلاقی بوده موفق شده هست . در حالی که ابر انسان به خاطر قدرتش موفق شده نه به خاطر بد بودنش . انسان ضعیف قدرت ابر انسان را انکار می کند و ضعف خودش را نیز انکار می کند . در عوض ابر انسان می جنگد و مبارزه را می پذیرد . البته ابر انسان نیازی ندارد که انسان ضعیف را نابود سازد تا قدرت خود

را به نمایش بگذارد. ابر انسان روحیه
 مبارزه جویی و شهامت رو در رو شدن
 را دارد. برای ابر انسان مهم نیست که
 دیگران در باره او چه فکر می کنند.
 انسان ضعیف مرتب نسبت به دیگران
 عکس العمل نشان می دهد ولی ابر انسان
 نسبت به قضاوت و رفتار و گفتار دیگران
 بی تفاوت است و نیازی نمی بیند که خود
 را ثابت نماید. ابر انسان زمانی حاضر
 است با انسان ضعیف برخورد کند که
 احساس نماید موجودیت اش از جانب
 انسان ضعیف با خطر مواجه است و در
 این صورت است که از قدرتش استفاده
 می کند و انسان ضعیف را نابود می

سازد. ابر انسان از جنگیدن و مبارزه هیچگونه هراسی ندارد چون می داند که مبارزه برای ماندن قانون طبیعت است و هر موقع که باید نابود نماید نابود می کند؛ حتا اگر خودش هم نابود گردد. بعضی وقت ها برای ساختن باید از نابود کردن آغاز نماییم و ابر انسان با توانایی که دارد هم می تواند نابود کند و هم سازندگی نماید. ابر انسان از رنج کشیدن و شکست خوردن ترسی ندارد؛ چون آگاه است که بدون مبارزه و رنج و شکست و پیروزی زندگی دیگر زندگی نیست. ابر انسان زندگی را می پذیرد با همه سختی ها و مشکلاتش و طبیعت را در آغوش می

گیرد و با طبیعت می رقصد . ابر انسان
حتا انسان ضعیف را همانگونه که هست
می پذیرد و آرزو دارد که انسان ضعیف
نیز اهل مبارزه شود و از زندگی فرار
نکند و اگر انسان ضعیف تسلیم نشود و از
مبارزه فرار نکند می تواند به ابر انسان
تبدیل شود . نیچه نمی گوید که ابر انسان
یک موجود تافته جدا بافته از دیگر
انسانهاست ؛ بلکه ابر انسان همانند سایر
انسانها می باشد منتها با این تفاوت که
ابر انسان به آگاهی و خودآگاهی رسیده و
بر ترس و بزدلی غلبه کرده و برای اثبات
خود و رسیدن به آرزوها و اهدافش آماده
ای هر گونه مبارزه و جان فشانی هست

• پس هر انسانی پتانسیل ابر انسان شدن را دارد اگر به آگاهی و خود باوری رسیده باشد و هیچگونه دو دلی و هراسی را به خود راه ندهد • کانت نیز پیش از نیچه در مقاله روشنگری چیست به گونه ای دیگری همین مطلب را می گوید ؛ یعنی انسان زمانی می تواند به استقلال فکری برسد که از صغارت خود خواسته بیرون آید و میمون وار و گوسفند وار دنباله روی نکند و خرد خود را به کار گیرد و آزادانه و عاقلانه و خلاقانه و شجاعانه تصمیم بگیرد و انتخاب نماید • ابر انسان نیچه نیز همان کاری را می کند که کانت از هر انسانی توقع دارد انجام دهد • پس

بالقوه همه ما توانایی ابر انسان شدن را
 داریم اگر از صغارت خود خواسته بیرون
 آییم و این بالقوه را به بالفعل تبدیل کنیم •
 بسیار شنیده و خوانده ایم که نیچه نهیلیست
 است و به هیچ چیزی باور ندارد و فقط
 می خواهد همه کس و همه چیز را زیر
 سؤال قرار دهد که این درکی بسیار
 نابخردانه و سطحی از نیچه و آثار با
 ارزش و آموزنده ای اوست • نیچه پاسخ
 این افراد را بسیار کوتاه اما ژرف و
 کوبنده داده است • نیچه معتقد است که
 من نه بلکه دیگران نهیلیست هستند چون
 قانون طبیعت را انکار می نمایند و حاضر
 نیستند مانند ابر انسان مبارزه کنند و تسلیم

سرنوشت و تقدیر نشوند • نیچه تک تک
 انسان‌ها را مخاطب قرار داده از آنها می
 خواهند که هرگز به خواری و ذلت تن در
 ندهند و برای رسیدن به قله های پیروزی
 و موفقیت هم شجاع باشند و هم خردورز
 و هم مبارز و هم پی گیر • چنین انسان
 والایی چگونه می تواند نهیلیست باشد؟ (
 نکته ها چون تیغ پولاد است تیز / گر
 نداری تو سپر واپس گریز / پیش این
 الماس بی اسپر میا / کز بریدن تیغ را نبود
 حیا • « مولانا »)

منظور نیچه از این سخن که خدایمردده
است ؛ چه بوده است؟

رفیع نعیمی 19 اسد 1401

(آن کس که خود را عمیق می داند؛ تلاش
می کند که روشن ؛ واضح ؛ رک و راست
و شفاف باشد ، آن کس که می خواهد به
نظر توده ای مردم عمیق بیاید؛ کوشش
می کند که مبهم و کدر باشد ، توده ای مردم
کف هر جای که نتوانند ببینند عمیق و

ژرف می پندارند و از غرق شدن واهمه دارند. می توان مردم را از طریق کار و مشغولیت زیاد چنان خسته و ناتوان ساخت که دیگر در مورد هیچ موضوع بغرنجی ایستادگی ننمایند و تسلیم شوند. این همان کاری است که سیاستمداران انجام می دهند. « نیچه » ((در این جستار از آثار نیچه به ویژه از کتاب های چنین گفت زرتشت ؛ حکمت شادان ؛ تبارشناسی اخلاق و همچنین از کتاب ضخیم «جریان های بزرگ در تاریخ اندیشه» نویسنده فرانکلین لوفان بومر و برگردان یا ترجمه دکتر حسین بشیریه و از کتاب برخورد تمدن ها و گفت گوی تمدن ها اثر

دکتر کاظم علمداری ؛ از کتاب جامعه باز
و دشمنان آن اثر کارل پوپر ؛ کتاب گوهر
مسیحیت اثر فویرباخ ؛ برادران
کارامازوف اثر فنودور داستایوفسکی ؛
همچنین از پدیدار شناسی روح اثر هگل
استفاده نموده ام)) و بیاییم ببینیم که
جناب نیچه در کتاب دانش طربناک یا
حکمت شادان در باره ای مرگ خدا که
از زبان یک « دیوانه » یا انسان «
شوریده سر « ابراز می کند چه می خواهد
بگوید: آیا در باره آن مرد دیوانه شنیده ای
که در بامدادی روشن چراغی بر افروخت
و به بازار رفت و پی در پی فریاد بر
آورد : « خدا را می جویم ! خدا را می

جویم! « چون مردمان بسیاری در آنجا بودند که به خداوند اعتقاد نداشتند؛ پس آن دیوانه یا شوریده سر موجب سرگرمی ایشان شد. یکی پرسید: چرا مگر خدا گم گشته است؟ دیگری گفت: آیا خدا همچون کودکی راه خود را گم کرده است؟ یا این که خودش را پنهان نگه می دارد؟ آیا از ما می ترسد؟ آیا به سفر دریا رفته است؟ آیا مهاجرت کرده است؟ بدین سان مردمان غوغا کنان خنده سر می دادند. آن مرد دیوانه در وسط ایشان پرید و آنان را با نگاههای خود میخکوب کرد. پس فریاد بر آورد: «خدا کجا رفته است؟» می خواهم جداً به تو بگویم که ما خدا را گشته

ایم - تو و من ! ما همه قاتلان او هستیم!
 ما چگونه این کار را انجام داده ایم؟
 چگونه توانستیم اقیانوس را فرو بنوشیم؟
 چه کسی آن اسفنج را به ما داد تا بدان
 وسیله کل افق را پاک کنیم؟ وقتی ریشه
 پیوند زمین از خورشید را سست کردیم
 چه نمودیم؟ اینک زمین به کجا حرکت می
 کند؟ ما به کجا می رویم؟ آیا از همه
 خورشیدها دور می شویم؟ آیا بلا وقفه در
 حرکت نخواهیم بود؟ آیا به عقب ؛ به
 کنار؛ به جلو و یا به همه جهات حرکت
 خواهیم کرد؟ آیا هنوز هم بالا و پایینی در
 کار است؟ آیا ما در پوچی بی نهایت
 سرگردان نیستیم؟ آیا نفس فضای خالی بر

ما نمی دمد؟ آیا آن فضا سردتر نشده است؟
 آیا شب دائماً سیاه تر و سیاه تر نگشته؟ آیا
 نباید در بامدادان چراغ بر افروزیم؟ آیا
 سر و صدای گورکنانی که خدا را به خاک
 می سپارند؛ نمی شنویم؟ آیا بوی گندیدگی
 ! جسد! خدا را نمی شنویم؟ چون حتا
 خدایان هم می گندند! خدا مرده است! خدا
 مرده خواهد ماند! و ما او را کشته ایم!
 چگونه می توانیم خودمان را که
 تبه‌کارترین تبه‌کارانیم تسلی بخشیم؟
 مقدس ترین و متعالی ترین موجودی که
 جهان تا کنون به خود دیده است در زیر
 دشنه ما به خون تپیده و مرده است- چه
 کسی دست خون آلود ما را پاک خواهد

کرد؟ با چه آبی می توانیم خود را پاک
 سازیم؟ چه مناسک صوری و سمبلیکی و
 چه بازیهای مقدسی باید اختراع کنیم؟ آیا
 عظمت این کار بیش از حد توان ما نیست؟
 آیا نباید ما خودمان خدا شویم تا شایسته
 انجام آن کار گردیم. هیچ گاه رخدادی
 بزرگتر از این رخ نداده و به همین دلیل
 همه کسانی که پس از ما زاده می شوند
 متعلق به تاریخی والاتر از همه تاریخ
 های گذشته اند- در اینجا آن مرد شوریده
 سر یا دیوانه ساکت بود و باز به شنوندگان
 خود نگریست؛ آنها نیز ساکت بودند و با
 شگفتی بدو می نگریستند. سر انجام او
 چراغ خود را به زمین انداخت و آن چراغ

شکست و خاموش شد. سپس گفت: من زودتر از وقت آمده ام. من در وقت مقتضی نیامده ام. این حادثه بزرگ هنوز در شرف وقوع است و فرا می رسد. هنوز به گوش آدمیان نرسیده است. رعد و برق نیاز به زمان دارند؛ فرا رسیدن روشنایی ستارگان نیازمند زمان است؛ اعمال حتا پس از آنکه انجام شدند؛ برای آنکه دیده و شنیده شوند؛ نیاز به زمان دارند. این عمل هنوز از دورترین ستاره ها از ایشان دورتر است. و با این حال این عمل انجام شده است. همچنین گفته می شود که آن دیوانه در همان روز وارد کلیساهای گوناگون شد و در آنجا نیایش»

مرگ همیشگی خدا» را خواند، وقتی او را بیرون کردند و مورد بازخواست قرار دادند؛ چنین پاسخ داد: این کلیسا ها اینک جز آنچه مقابر و بقایای خداوند باشند؛ چیستند؟ بسیاری از پژوهشگران آثار نیچه این تمثیل نیچه را با « تمثیل غار افلاطون » مقایسه نموده اند، در این تمثیل نیچه هم شادمان و هم اندوهگین است؛ شادمان است در مرگ خدایی مسیحیت و نگران است که آیا ابر انسان یا ابر انسان های که بناست جانشین خدایی مرده شوند با همان کیفیت و صلابت که ترسیم نموده به ظهور خواهند رسید یا باز خدایان فریبکار دیگری سربلند خواهند نمود و

مردم را خواهند فریفت؟ هگل فیلسوف معروف در سال 1807 یعنی درست هشتاد سال پیش از جناب نیچه در پدیدار شناسی روح مرگ خدا را مطرح می کند. هگل نخستین کسی است که مرگ خدا را در جهان مدرن تشخیص می دهد ولی از این رویداد ناراحت است و مرگ خدا را برای بشریت زیان آور و خطرناک می داند. هگل مرگ خدا را مرگ تمام آرزوها و آرمان های مؤمنان برای رسیدن به خدا می داند. هگل همچنین همه عالم را در حکم یک فکری می داند که در ذهن خداوند می گذرد و تاریخ بشر باز شدن طومار آن فکر است تا نهایتاً به

سرنوشت خودش برسد. عجیب است که
 مولانا شش قرن قبل از هگل در یک بیت
 شعر همین مفهوم را بیان می کند « مولانا
 می گوید : این جهان یک فکرت هست از
 عقل کل / عقل چون شاه هست و صورت
 ها مثل » و باید گفت سر چشمه این ایده
 از افلاطون است که به مثل افلاطونی
 شهرت دارد. چون افلاطون قائل به این
 بود که فقط «مثل» یا «ایده» واقعی هستند
 یا حقیقت دارند و چیزهای فانی فاقد
 واقعیت یا حقیقت می باشند. هایدگر
 فیلسوف دیگر آلمانی نیز از مرگ خدا
 خشنود نیست و در این باره چنین می
 گوید: مرگ خدا یعنی از دست دادن

جهان؛ یعنی بی خانمان شدن؛ یعنی پرتاب شدن؛ یعنی به جای تعلق نداشتن، چرا با مرگ خدا بسیاری خود را در کویر و برهوت می بینند؟ چرا انسان‌های زیادی نگران شده و در اضطراب و سر درگمی به سر می برند؟ پاسخ هم بسیار ساده و هم مشکل است، نیچه معتقد بود که مرگ خدا به معنای مرگ اقتدار مطلق و مرگ مراجع سنتی و مذهبی هست، وقتی خدا بود به همه پرسش‌ها و نگرانی‌ها و دلهره‌ها و دغدغه‌های انسان‌ها پاسخ می‌گفت و انسان هیچ نیازی نداشت که در خارج از خدا دنبال پاسخ به پرسش‌هایش و آرامش داشتن بگردد، تا قبل از عصر

جدید و اعلام مرگ خدا یا حداقل
 بازنشستگی خدا دین و مذهب و سنت ها
 که مجموعه ای از آداب و رسوم و
 مناسک می باشند به تمام نیازها و خواست
 های انسان جواب ارایه می نمودند و هیچ
 پرسشی نبود که دین و مذهب بدان پاسخی
 در جیب نداشته باشند ولی در جهان جدید
 و مدرن تمام آن مراجع سنتی و مذهبی به
 یکباره زیر سؤال قرار گرفته و آن کاخها
 با برج و باروهایش فرو ریخته و به شدت
 نقد میشود. در جهان پیشا مدرن خدا
 مداری بر تمام ابعاد و امور زندگی حاکم
 بودند؛ مذهب حرف اول و آخر را می زد
 ؛؟ انسان ها به خودی و غیر خودی تقسیم

می شدند؛ از آزادی های فردی خبری نبود؛ نظام باورها و اعتقادات به زور تحمیل می شد. اما در جهان مدرن ؛ انسان مداری ؛ قانون مداری ؛ تساوی حقوق شهروندان ؛ پلورالیسم و سکولاریسم ؛ حقوق بشر ؛ برابری زن و مرد ؛ دموکراسی و بسیاری ارزش های دیگر جای گزین ارزش های کهن شدند؛ هرچند تا همگانی و جهانی شدن تمام ارزش های مدرن راه بس پر سنگلاخ و دور دراز در پیش داریم که جز با تلاش و کوشش و مبارزه ای مدنی و فرهنگی به دست نخواهد آمد. کسانی که رمان چند جلدی زمان از دست رفته اثر مارسل پروست

را خوانده باشند می دانند که ایشان نیز به گونه همان پرتاب شدن را توضیح می دهد. در جای خواندم که روی دیوار دانشگاه آکسفورد نوشته بودند: « خدا مرده است ! نیچه » چند روز بعد فرد شوخ طبعی زیر آن می نویسد : « نیچه مرده است ! خدا » عده ای نیز بر این باورند که وقتی نیچه می گوید خدا مرده است بدین معناست که خدا دیگر در جهان واقعی و عینی انسان ها حضوری ندارد و نیچه در مورد وجود و عدم وجود خدا هیچ سخنی نگفته است. انسان های قبل از عصر مدرن به شکلی زندگی می نمودند که انگار پیش خدا هستند و خدا آنان را

می بیند و مراقبشان است، نیچه در تبار شناسی اخلاق می گوید: اخلاق هم مانند هر پدیده ای اجتماعی دیگر امری تاریخی است و زمانی نیز مرگ آن فرا می رسد؛ همانطوری که مرگ اخلاق سنتی فرا رسیده است، خدا مرده است به همین معناست؛ چون نیچه خدا را هم اختراع انسان می داند و به همین دلیل درستی و نادرستی اخلاق را به خدا نسبت نمی داد، فویر باخ در کتاب گوهر مسیحیت از جنبه روانشناسی به خدا پرداخته است و می نویسد: شخصیت خدا چیزی جز همان شخصیت انسان نیست که به آسمان فرافکنده شده است؛ انسان بدون خدا هیچ

است و خدا بدون انسان هیچ است . نیچه در غروب بت ها می گوید:،بشر یکی از خطاهای خداست یا خدا یکی از خطاها بشر است. نیچه در کتاب چنین گفت زرتشت در همین رابطه می گوید : من زرتشتم مرد بی خدا که می گویم کیست بی خدا تر از من که از آموزش هایش لذت ببرم. نیچه در جای دیگر می گوید که نجات ما در گرو رها شدن از خداست ؛ مسئله بود و یا نبود خدا نیست بلکه موضوع از ابعاد و جهات دیگری مورد بحث قرار می گیرد . مرگ خدا نوید بخش یک دوران جدید است که در این عصر جدید قدرت خدا واگذار میشود به انسان و

به زادن و ظهور اومانيسم می انجاماد، و
 زمانی که دکارت فریاد می زند که « من
 می اندیشم پس هستم » انسان مداری و
 اومانيسم نیز سر و کله اش پیدا
 میشود، وقتی ماکس وبر می گوید: عصر
 جدید یعنی عصر افسون زدایی نیز
 منظورش پا گرفتن ارزش های مدرن و
 مرگ ارزش های سنتی است، مرگ خدا
 یعنی موجود به نام خدا دیگر حلال
 مشکلات ما نیست و این خود انسان است
 که سرنوشت خود را به دست می
 گیرد، مرگ خدا یعنی آغاز مدرنيسم و
 زاده شدن اومانيسم، باید یاد آوری نمود که
 نیچه در بحث خدا و نقد خدا از فویر باخ

تأثیر گرفته است. انسان‌ها قبل از باور به خدا به اصول اخلاقی برای سامان دادن به زندگی خودشان باور داشتند به همین سبب نیچه دین و اخلاق را از هم جدا و تفکیک می‌کند. ویل دورانت مورخ معروف نیز اخلاق را مقدم بر دین و مذهب می‌داند. اما داستایوفسکی رمان نویس معروف روسی در رمان برادران کارامازف می‌نویسد: «اما بدون خدا و بدون وجود جهان دیگر بر انسان چه خواهد گذشت آیا همه چیز مجاز خواهد بود؟» و نکته سنجی می‌گوید: اگر خدا نباشد همه چیز مجاز است زیرا اگر خدا نباشد همه چیز بهم ریخته دیگر سخن گفتن

از مجاز و غیر مجاز معنا ندارد . البته این سخن داستایوفسکی درست نیست چون میتوان بدون باور به دین و مذهب و خدا و علیرغم مرگ خدا باز هم اخلاقی بود و اخلاقی زیست و همچنین زندگی خوب و با معنایی داشت . مگر کم هستند خداباورانی که انسان های بی اخلاق و خشونت گرا می باشند؟ محض اطلاع جناب داستایوفسکی باید گفت که حتا بسیاری از خدایان مذاهب بزرگ موجودات غیر اخلاقی اند ؛ زیرا هم مکار و حيله گرند هم خودکامه و بیرحم اند . این خدایان از انسان ها اطاعت کورکورانه می خواهند و انسان ها باید بنده و عبد آنان

باشند اگر چنین مطیع نباشند عذاب سخت
 در انتظارشان می باشند. البته این را نیز
 به نیکی می دانم اینکه انسان های زیادی
 هستند که فقط از روی ترس از جهنم و یا
 در طمع از بهشت شاید بخواهند اخلاقی
 باشند که این خود تجارت است و کاریست
 غیر اخلاقی. در جهان مدرن باور به خدا
 و ایمان به خدا مانند گذشته کارکرد ندارد
 ؛ حداقل در جوامع پیشرفته چنین است
 . بنابر این باید گفت که کیهان شناسی
 تورات ؛ انجیل و قرآن اساساً اسطوره ای
 می باشند . عالم در آن همچون ساختمانی
 سه طبقه است که زمین در مرکز ؛
 ملکوت در بالا و دنیای تحتانی در زیر آن

قرار دارند. ملکوت جایگاه خداوند و
 موجودات آسمانی یعنی فرشتگان
 است. دنیای تحتانی دوزخ و جایگاه عذاب
 است. زبان تورات ؛ انجیل و قرآن نیز
 اسطوره ای هستند. برای انسان مدرن
 توضیح اسطوره ای جهان باورنکردنی
 است زیرا چنین انسانی کاملن متقاعد شده
 است که دیدگاه اسطوره ای در باره جهان
 منسوخ شده است. آیا ادیان نامبرده شده
 می توانند از انسان مدرن انتظار داشته
 باشند که دیدگاه اسطوره ای آنان در باره
 جهان را به عنوان دیدگاهی درست و
 حقیقی بپذیرند؟ چنین انتظاری هم بی
 معنی و هم ناممکن است؛ چون دیدگاه

اسطوره ای در بارهٔ آدم و عالم و
 کیهانشناسی شان مربوط ماقبل علمی
 است. در جهان جدید خدا به شرطی خوب
 است که فرمان هایش خوب و اخلاقی
 باشد؛ اینکه بگوییم فرمانش خوب است
 زیرا فرمان خداست؛ نه تنها اشتباهی
 فاحش است؛ بلکه در حقیقت قسمی
 مرجعیت طلبی و تعبد خلاف اخلاق و
 خردورزی می باشد. مگر اینکه قبلن به
 مسئولیت خودمان به این نتیجه رسیده باشیم
 که خدا ما را به حق و نیکی امر می
 کند. این همان تصور کانت از خود آیینی
 در مقابل دیگر آیینی است؛ یعنی خودمان
 بدون دنباله رویی کورکورانه تصمیم

بگیریم. شوربختانه در کشورهای اسلامی هنوز مراجع سنتی و مذهبی بسیار قدرتمند هستند و با شلاق امر به معروف و نهی از منکر مغل آرامش مردم به ویژه نسل جوان و دگر اندیش میشوند و آن خود آیینی کانتی و بیرون آمدن از صغارت خود خواسته در ابعاد وسیع در کشورهای اسلامی رخ نداده است. اما باید به این نکته نیز توجه داشت که اسلام در طول حیات ۱۴ قرن سلطه خود هیچ گاه به مانند دوره مدرن ؛ مواجه با چالش فرهنگ دیگر یا رقیبی این چنین قدرتمند قرار نگرفته بودند. در دوره مدرنیته با گسترش روابط سرمایه داری و تمدن

مدرن غرب ؛ برای نخستین بار چالش بنیادین به سراغ اسلام آمد . همان طوری که این چالش ابتدا به سراغ ادیان دیگر از جمله مسیحیت رفت و آن را از درون تعدیل کرد . آنچه به طور کیفی هم با مسیحیت و هم با اسلام متفاوت بوده است تمدن غیر دینی ؛ سکولار و انسان محور می باشد . تمدن جدید و مدرنیته کل فرهنگ مسیحیت را نیز به چالش کشید و آن را تعدیل نمود و از حوزه عمومی به حوزه زندگی خصوصی و معنوی افراد هدایت کرد . اکنون تمدن مدرن به طور مستقیم به سراغ جوامع اسلامی آمده است . نفوذ مدرنیته در اوایل قرن بیستم در

کشورهای مسلمان سبب واکنش سنت گرایان دینی شد. گسترش تمدن مدرن از طریق گلوبالیزاسیون ادیان سنتی را به گونه مستقیم به چالش درونی کشیده است. به طوری که اسلام نیز بالاخره مجبور خواهد شد همانند مسیحیت تعدیل شود و اصلاحات را بپذیرد؛ یا در تحولات اجتماعی جهان به کنار زده شود؛ یا مانند جریانات بنیادگرایی دینی برای بقای خود به خشونت متوسل گردند. شکی نیست که دین از اهمیت ویژه ای برخوردار است. شناخت جامعه و افراد بدون در نظر گرفتن نقش دین؛ ناکامل است. اما افراد همواره چند هویتی هستند؛ دین داری

؛ بی دینی و یا نوع دینی که انتخاب کرده
 اند؛ صرفاً یکی از جنبه های هویت افراد
 ولی نه لزوماً محور هویت آن هاست.
 دین در دوران پیشا مدرن بیش تر و در
 دنیای مدرن نقش کم تری در هویت افراد
 دارد. زیرا بر خلاف دنیای مدرن؛ در
 دنیای پیشامدرن افراد با هویت خانوادگی
 ؛ قبیله ای و طایفه ای و دینی خود معرفی
 و شناخته می شوند. در دنیای مدرن افراد
 مستقل از هویت های قومی و مذهبی ؛
 بیش تر با هویت اکتسابی خود؛ مانند شغل
 شان شناخته می شوند. در دنیای
 پیشامدرن دین با شمشیر گسترش می
 یافت؛ در دنیای مدرن با تبلیغ دین اگر از

حکومت جدا شود و شیوه ای مدرن و
 مسالمت آمیز یعنی تبلیغ را به جای روش
 کهنه یعنی شمشیر بر گزیند بیشتر سود
 خواهد برد و بیشتر ماندگار خواهد بود.))
 از کسی که کتابخانه دارد و کتاب های
 زیادی می خواند نباید هراسید ؛ از کسی
 باید ترسید که تنها یک کتاب دارد و آن را
 مقدس می پندارد و هرگز آن را نخوانده
 است . نیچه))

پایان